



۷۹۸

فرائد
شرح لغات حدیث علیہ

فرائد حدیث علیہ

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بازرسی شد
۳۲

۱۰۶۳۴ - ۱۰۵۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموع الطائف النفات (شرح حدیث سنن)

مؤلف: سید محمد زلفعلی دین

موضوع: شرح حدیث طبرستان از امام کریمی

شماره ثبت کتاب: ۱۷۰۶۳

۱۰۵۱۷

۱۰۵۱۷

بازدید شد
۱۳۸۵

نقل فهرست شده
۱۴۲۰۲

۱۹۸

فرائد
شرح لغات حدیث حکیم بن ابی

۱
۲

فرائد حدیث



۱۰۶۲۴

۱۰۵۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموع الطائف اللغات (شرح حدیث)

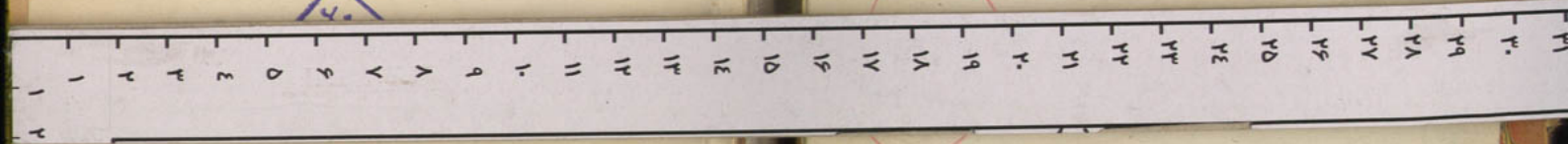
مؤلف: سید محمد تقی طباطبائی

موضوع: شرح حدیث

شماره ثبت کتاب: ۸۷۰۶۳

شماره قفسه: ۱۴۲۰۲

۴۰



بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۴۲۰۲

۴

فصل اول
در بیان احوال و حال
و سایر امور
که در این کتاب
مورد ذکر شده است

مجلس
۱۷-۲

مجلس
۲۰۲

کتاب

لطائف اللغات

در معرفت لغت‌های مشکه حدیثیه سنائی

و رساله سندنامه

و مقدمه مرزوقی

۱۱

۱۱
فصل اول
در بیان لغت‌ها

۱۱
فصل دوم
در بیان لغت‌ها

۱۱
فصل سوم
در بیان لغت‌ها

۱۱
فصل چهارم
در بیان لغت‌ها

تخلص
۲۲۶

المعروف
تخلص
۲۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم

چون جهان بینی بنظم موفور در مشور لغات عربیه و عربیه و الفارسیه و غیره
 کج در لغت سیمی بطایف اللغات است که در سکون و شین و غیره
 و آفرین آرا آراسته و امر آراستن است و جمع رای آراسته بعد از سه معنی در
 اول سادری کردن و دوم هم عامل است یعنی آنکه در آب است و در کتب سیمی و غیره
 اما در لغت و آری بجایزه نیز در شعر که بر واقع شده است و آراسته باشد است
 بجز آب خوانستن و نیز نام طبع است که صاحب آن حالت جزید آب خوردنش نیز در
 و شکرش هر روز برتر شود و آراسته آراسته است که در اول سکون و دوم بر شین
 است که در لغت سیمی و آراسته است که در لغت سیمی و آراسته است که در لغت سیمی
 و در اصطلاح اطباء حالت خصل قلیع و نبت عموم مطلق است میان او و قلیع و نبت
 بریدن عصب در عرض نیمی باشد است یعنی بنظم جمع معاد و ذکر شده و آراسته
 و در صفت واقع شده ان المومن یا کل من صامها و احد و الکافر یا کل من لم یصمه احد
 یعنی ان المومن یا کل من صامها و احد و الکافر یا کل من لم یصمه احد
 و در نعل آوردن که جزئی و مکرر کردن قلیع در شعر و جزا کردن اینند است
 و بنظم اول بجزیره است یعنی بنظم یک و معانی است که حضرت بر سبل در روزها
 بنظم اول بجزیره است یعنی بنظم یک و معانی است که حضرت بر سبل در روزها

یا کل

خصل
۳

بسم الله الرحمن الرحيم
 یا اول مشور سیمی معنی دارد
 اول یعنی سرگشته که آراسته بودم

بودم و در سرگشته و سرگردان و سرگردان سیموم حاجت و مراد بود و آراسته بود و آراسته
 و در اوله نیز خوانند **فصل در آراسته** بقیع اول و معنی آراسته اول
 جانوری باشد آراسته که در آب و هم در خشکی زندگی کند که در آراسته و آراسته آراسته
 نامند حکیم شکی فرمایند هر که دردی کند از این گفتار هیچ نباید فرست که بقیع
 دوم نام سیموم است از سیموم و آراسته است **فصل در آراسته** آراسته
 بقیع اول و الف مقصوره فرود است و در آراسته نام دردی است بقیع اول و الف مقصوره
 و شکرش بیای تحت سیموم بقیع نام باهی که در آراسته است و در آراسته است
 بنظم علی السلام در ایام طفولیت **فصل در آراسته** بقیع جوان و قلیع بنظم و بقیع آراسته است
 بقیع اول و آراسته بقیع و در آراسته که در آراسته است و در آراسته است
 آراسته که در آراسته است **فصل در آراسته** بقیع آراسته و آراسته و آراسته
 بقیعین طلب خوانند **فصل در آراسته** بقیع بر بزمین و در سیدین **فصل در آراسته**
 بزرگ مانند دیوار خانه با دست نان و دیوار که روان سر او حصار و قلعه و آراسته آن
 که آراسته فرنگی است **فصل در آراسته** بقیع آراسته و آراسته و آراسته
 آراسته بقیع اول و آراسته و آن شکرش است **فصل در آراسته** بقیع آراسته و آراسته
 مکتور و آراسته معروف و باقی صلیب که در آراسته است و آراسته است و آراسته است
 نصاری حضرت عیسی علیه السلام بر آن کشیده اند **فصل در آراسته** بقیع نام هر چیزی است
 بروج و آراسته که در آراسته است و در آراسته است و در آراسته است و در آراسته است
 روی در روی کشند و کوه سفید میانه سفید **فصل در آراسته** بقیع آراسته و آراسته
 و نیز با منجهای زره و جوش **فصل در آراسته** بقیع اول و آراسته است و آراسته است

بقیع آراسته

۶۶

زینون بر سر نمدت پنج روز بیا بر و ن کندت ماکلی که دوم حین سخن را گویند موند
چهرت کمد است **کبک** چون طلب علم است درین نیت شکی مسدود نماند
از نیت سبکی بسته زیر کوه از غایت سخت لطفکی سافت یار یکبار که موندگی جادوی
مفهوم و معنی دارد اول یعنی دوم **کبک** یعنی است بر سبک مازت حکم قطران کوفت **س**
آن دور و یک چوری عاشقان از خون دل یا جو زین بر قمار برین برین است
دوم زین و بوم و ملک و ولایت را گویند **فصل نهم** **مرا** با اول کس که شهید
کردن با کس در قدر و تبه و آنرا با نبر خوانند که در فصل با از همین باب بر قوم خواهی بود
با کس ترکان در حکم **مولا** یعنی معنی صاحب و بهتر و این لفظی است که میان آنرا گویند
و آنرا کرده شده و معنی یار و دوست و مهربان و همسایه و ندیم و بسیار **مارف**
اصول مار را گویند حکیم انوری گویند که رسو و است است عاجز نیت از دمار و جاب
مارفای دمارفان و مارفای بر گویند **شفا** یعنی اول وقت بر سوم از تعبیه
و تعبیه بر نیت نیت تعالی عین معنی مراد است و نه الما من **شفا** و با اول مفهوم
و بتا زده فال بر و نبر و باشد حکم قطران یعنی فال بر نظم نموده که در آن بر تو نویز
مولای آن برین که در آن کین تو مرادی معنی مراد و حکم کنی یعنی لغوی کوفت **س**
شاه را کوفت معنی در حال که کند موند جان تو زوال **شجا** یعنی جایی خزان و کبک است
که چون کبکی بیا بر گویند جیب یعنی آمدی جایی خزان را و جایی تو خزان با و بطریق دعای
و نیز یعنی خورشید با و **شما** یعنی بر کردن **فصل دهم** **شما** یعنی با کس که معنی با دی که
دو طرف آید که از کس لغات و کس لغت با دی که از هر طرف نیز و کس که با و **شما**
بالغی و الظنم و بالکس و المدا و از دانه و آواز که خوانند و در آن کس که معنی با و **شما**

و باران

و باران **شما** با اول مفتوح مومنی را گویند از کوه و در آن که در آنجا آفتاب بر نیت
یا کس تا به و آنرا سر نیز نامند و با اول مفسور و معنی دارد اول نام شهرت از سر
و آن معروف است دوم کوفت و آنجا آنرا **شما** و در آنجا و در آنجا و در آنجا
معنی از زخم قوم کند ز نیت بهرام کوفت **شما** میالی آنرا بخوبی لطاف که از تو
حس که در د خدا و در آنجا معنی نیت **شما** یعنی اول معنی از
اول نیت را گویند **شما** و نام معنی است از جمله دوزده مقام موسیقی خصوصاً دوم
جمیعت و سامان و سر و خام و ساز کبری و قوا و کس که با و سیوم ز نیت و کس که
باشد و آنرا با نیت قوت خوانند و نام سیاه و کس که گویند که آنست که کس
از کس ز نیت و با جیبی طلب باشد و در بعضی آن سر و با و در نیت را با کس که
آن کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که
و بر آن تر که نامها اند است از **شما** کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که
و جلد را گویند و در آنرا لافاضل و کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که
گویند و بر مایه و بر کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که
یعنی از نیت **شما** یعنی با کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که
که عارض می شود و با لیبی از سبب سما و بیار صید **فصل یازدهم** **شما**
با کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که
قوت تعالی از نیت من آنکه المدا و در هر است بمعنی طبع و اعراض از نیت
علویه و تو جیب کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که
یعنی از نیت **شما** یعنی کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که کس که

هو ایضا که آن در معنی
و در بعضی از کس که کس که کس که

هما ماه است که در آن ده ساخته است السعایه در آن صومعالم را و آن عشق است که می
 پیشود بسوی او و آن ماده از عرق نور محمد است صلا السعایه سلم که آورده شده است
 موجودات علوی و سفلی از **تجرب** یعنی اول که در دم سار که در ده که کرده است
 که حضرت رسالت صلا السعایه سلم برین وجه تفسیر فرموده اند که یعنی آنکه بود که در آن
 بود که از نقل من لیسر حسینی **تجرب** یعنی که تفسیر است و لغت تا آتش بد لام از روست
 یعنی هر آنجا که گویند ملاحظه یعنی هر آنجا که تو و خفیس بر یکدیگر بر خیزد است و آن
تجرب بلکه از آنکه گویند و حرور است یعنی **تجرب** یعنی اول و منزه تا از حکم جواهر اول گویند
 و هر دو است یکی روحانی که از روح انعم گویند و جسمانی که از طبیعت است
 و نیز هر دو از اهل السعایه است که صور سما در ظاهر در و در ظاهر اول و صوفیان
 نمایت گویند و تکلیف حقایق انسانی مانند حکم مایات انسانی و هر دو یکسانند
باب السعایه فصل الالف الف سکما که در ده ظاهر گویند در ظاهر اول
 و الاغصاب حجاره کانت حواله کعبه و جمع نغیب و نغیب یعنی اول و سکون مایه
 حرکت فتح یعنی درین ویرانی کردن و در استن و بیخوشی و بیخوشی و درین
 و یعنی که سکون دوم بری و بلا که از السعایه **تجرب** که اول مجموع یعنی بازگشتن
 است همان چار بایان در سیر و قصه و هجرت استقامت و زینت و عمل در راه و هجرت
 و گشتن آب در سب و جمع است که از الف الف موس **تجرب** جمع است و در بعضی خاص
 هر کسی **تجرب** جمع است و سب است و چیزی که بر سب است آن جزو جمل است و اول و از
 مقطعات شعر یعنی از اوزان شعر در حرکت و حرف ساکن از داده گسترده **تجرب**
 بلکه واجب گردانیدن و بیخ تاب کردن و کاری کردن که موجب حواله است و در

و اولاد ابرو باد
 و شانه بی کوشش
 و آن خبر

السعایه

تجرب با نغیب و با سب و با سب سفید و با سب سفید و با سب سفید و با سب سفید
تجرب مابای فارسی بر تو را گویند و در سینه که است که چون در وقت بد و در وقت مایه
 به اهل برکت سینه و با هم سینه و یکدیگر را گویند که سینه گویند از سینه و عرب آنرا سینه
 و در آنکه سب نام است هم صده را گویند و هم را گویند نامند و آنکه خرامت و او پوری را سب
 میگویند برین سب که بر تو است و بعضی از این را صده می نامند با سب و صده
 و نیز که بی بطریق استخاره آفت و کلفت و اثر را گویند **تجرب** نیز که **تجرب** مایل
 منقوطه منضم بر از ده و سینه منقوطه منضم و بی سب **تجرب** با سب منقوطه منضم
 بسینه زده **تجرب** یا کلفت معنی صوم بسینه منقوطه زده **تجرب** با سب منقوطه
 منضم بسینه زده این چهار لغت مترادفند یعنی اول هم مترادف است که مویک باشد بر این
 و همیشه در میان آنست مقام دارد و از سر و سینه هم سر و سینه و جلدی و سینه منوطه
 در صفت است کفنه در گویند از رقم و رقم در سینه و سینه هم **تجرب** با سب منقوطه
 بجوی حکیم سنائی فرمایند آری آنست بخوانده او را سب آن صدف خوانده و آنست که گشت
 حکیم در و سب است چو بر سب است که از آنکه سب بیامد بر او از آنکه **تجرب** دوم نام
 آنکه سینه است که سب در سینه بیامد و کبخی می خورد در آن بهمان سب است و او از ده
 که سینه زده و لغتین آن بنا بر سب است آنکه سب را بر است سب نطق در قبیل نام که سب
 نطق نموده به سب آنست که در سب است بطرفان شمیه چون آنکه سب بهاری دل نوزاد
 نطق بود که زده که کل در سب نطق بود زده صده بر سب نطق بسب سینه نام آن خانه
 آذر که سب بسب برقی مگویند و صده برقی آن است سب سینه بود به آذر آنست **تجرب**
تجرب **تجرب** معنی سینه آمده **تجرب** یعنی جمع صده و سب یعنی سب

سیران و خجستان زمین از جانب بدر عصبیات بیج و باک شدن کوشش و عصب سبک
عصبیه برین بر سر است یعنی از اول صورت دم یعنی در اول دوران و جاده است
آورد آینه سیم یعنی طرز و روش را گویند و زبان رومی نام ماه یا زده است از سلسله
سین سوزنی راست بسوزد لب خرم ماه را سموم نیز بقیه راه آب است **تغذیه**
بکسول بر پای خاصیت و در سن و هم روز با مسکن رفیق و نیز در طبایع است
لغز صاحبش مرد را مگر با تصاب کردن و در راه بسوی فوق تا منقح شود مخفی **تغذیه**
کنت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در راه بود آب آینه نیز آمده **تغذیه** بکار آمدن
عده الخطیب که در رسول علیه السلام بدین اول عبد العزیز بود علم آن سرور می باشد بواسطه
کثرت عداوت و دشمنی او با حضرت علی السلام بر دین واقع شده و ابولهب مش
کرده و صحنه ابولهب صاحب زنده است **تغذیه** بالغت صفتش در میان **تغذیه** بکسر
اول نام فتح است و وجه اسمی است بدین است که چون پیش از این دنیا می بود هرگز آب
دارست و ده زبان دری میورد هرگز را گویند او را بدین نام خوانند **فصل در آب**
باز کرده بسوی حق و با زاننده از آن **تغذیه** بیخ چمن در اول فرغ و بر آورده و در
بیج آمده سیم طاقت و توانای را گویند جهاد حرارت و گرمی و بیخ محبت و مشتقت بود
و نیز سوازی این که چمن نکرسته در زیر یکی چمن نکرده کرده مردم و غصه قوم ساخته **تغذیه**
با اول منقح کاف بیخ چمن در اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بر او در دو جای مانده
و بر علف و سبزه مانده این سبزه و نماید تکلیف به بر این سبزه در اول زمین مانده برین
پایه دوم جنگ و محضومت باشد سوم نام روست است از ولایت خجستان
گفته است زایه بر دست نکاو هستی نام و خزی و سر کوه جهاد برده است از سوازی

کوزا

ع
۳

که آرزو کرده نکاو گویند منوهر منظم ساخته وقت سخن کجا و خوش بنده در نکاو
ساعتی کجا با ساعتی کجا و بیخ بیارود که در آن سوراخی باشد و اول بران
تغذیه کرده باشند و آرزو برین نشیبی که است کلاب و شراب و احوال آن نیز
تغذیه بیخ تابش و حرارت و تاب جاری صورت و بیای فارسیه غلط است و در زیر یکی
تا زده شده **تغذیه** بیخ تین و زرد زدن و نیز در وقت **تغذیه** بزود
تغذیه کرد اندین و طب خردانیدن **فصل در آب** **تغذیه** بیخ جامه و بار کشتن
بعد از آن گرفته باشد و کرد آن مرد و آب در حوض **تغذیه** بکسر جمع شده کرده و با
عوض عن الواو متذاتی کرد آن آب و با کشتن مردم **تغذیه** در شنه و کشته شده
بر شیر و ستاره روشن و نام علی است که در اندام سوارها کشته **تغذیه** بیخ تین با در آن
و جزای عمل یک **فصل الجیم حلا** **تغذیه** بالغت و الشد به کتک و بالغت بسیار کشته
و آنکه قاشق و جز آن از شهر بی شهر کشته **تغذیه** بیای با رسید نام حکیم است که حاکم
کثرت سبزه بوده و در جامه سبزه خجستان از اعمال فارسی **تغذیه** بیخ اول کون
دوم که میان **فصل الحما** **تغذیه** بکسر جمع دوم باز دارنده و برده در حجاج طمانه
و نام مردی و بر و حواجب کا زحم حاجت که از انصراف **تغذیه** بیخ و بلقح و حسان
بضم و کشته در آن و نه از ده و در بزرگ مردان زوی **تغذیه** بیخ و از زخمهای
دست که زوی فوت نشود واحد جمع حواجب حیا تمام کتک یعنی زار و ایضا صاحب
داروی کتک برای الطلاق دهند و هم تم برک و سبزه یا کوزه و کسبوری کنند و دست
دارستن و دوستی و کسب دوست و جبهه صفت مسوی **تغذیه** بالغت یک از هم دیگر اول
مرد خجستان و لغز **فصل الحما** **تغذیه** یعنی صف و روشن **تغذیه** نامید

فصل اول در باب بفتح یا تشدید او و تشدید از بس زنده **در شش** یعنی ماه و شش
 یعنی اول آب بنده و قول سید و راه کوفه و در ضعیف و محنت و در سینه سینه زنده
 میشود **در شش** یعنی عادت و نحو و در ری بر حرب و بر مزگراری که از اول **فصل**
اول در شش بفتح ذال و نحو نیز از مزگراری که تشدید آمده و لغتین تا شدن موقوف
 و نیز در اطراف و نیز در مزم بود **در شش** یعنی اول سکون و در کناه و لغتین تا شماره
 دوم و آخر مزگراری و در بنال چشم **در شش** یعنی مکن و نام کوی است در **فصل**
در شش یعنی ضاوه و نه در درگاه و از ضاوه و بصل و آرنه و بضم نه که اول و قبل
 بر دره و شش و انگر و سب و نیز آن که بینه باشد و غلیظ است و در اصطلاح صوفیه
 عبارت از اسم الهی باعتبار رب ذات بسوی موجودات غیره **در شش** یعنی یکی و یک
 اکتان و سختی و حوادث زنده و حاجت و آب خوش را نیز گویند **در شش** یعنی قوت
 بفتح ترسیدن ترس و بضم ترسیدن و ملوک کردن **در شش** صمودار و پارسا ترسیدن
 و در زبان تجاردها نهمان جمع **در شش** بفتح ترسان **در شش** بفتح اول و در دوم که همان
 و چشم دارنده و یک از نامهای حق و علی **در شش** اما در کتابت موقوف و شش سواری
 و شش در کس و بیالستی که است بگوید آتش باشد **در شش** بفتح یک سینه و نیز
 در آب و فود و بفتح شش میخاک و در دی تار و در در و جواهر ارضیه غالب است و در
 اصطلاح اطباء جوهر است که غلیظ باشد از مایه بول و حاصل است در بول و نیز در شش از
 برابر است که فخریه باشد که در وسط یا تحت **فصل از ادوات** این لغت در کتابت
 از تریب و فارسیه از معرفیت و ناب در بول یعنی خالص آمده و صاف از غش
در شش بفتح و در حق است خوشبود خوش منظر و نیز نام زنی است از جمله همای میوه

کامل در

کامل در جمله زنده بود و بعد از آن حضرت از اول صفا الله علیه سلم در یکا خوش آوردند
 و نیز **فصل سیم** بفتح یکم سکون دوم ربه و در رفع مزگراری و در کلام
 سوز و محنت و سبک و بقیته لباس که در دره الهیه است من قبل قبل است که
 در الاشغال تعالی تعالی سحر سلب الی لائق علیه **در شش** بفتح جزئی که در بیغی توان
 سحر را در نصف روز و سحر آب که حال استغفار است **در شش** یعنی سحر بلطمان ما
 در اسم و اسمها و کذا از الهی موسی فی الکشف کتابی است مثل بود که زبان
 برای استغفار عمل یک روز **در شش** در غریب از بیق باشد و بفتح جزئی نیز آمده است
 ام الاجساد نیز گویند **در شش** با اول سکون نام جالور است که از اول سکون کلستر
 می باشد و از یونانی است یونانی است **در شش** بفتح سیم استغلاب اعصاب
 و لایت ترکان را گویند که از السوروی فیغی الی موسی با صفا و الشفقا بکسر
 الکل و الایض و الاحر من الی موسی و من الجمال السدی کل الکل و در جز
 که میان لغت و قطنیه واقع است **فصل سیم** بکر اول و مایه بول
 در بقیه شش دارد اول صغی شیب و فود دوم و جالتا زینا باشد سیم و شش
 در جوش آمده و سو را نه نیزین را نیز گویند و در بقیه بول اول سکون و سید شدن
 سوی و میری و سفیدی بوی و نیز بقیه که هر ما که بران برف افشان باشد و یک یک
 مومای آیتان سفید شده باشد **در شش** مرد جوان شیبان حج شیبان حج
در شش که یک خلاف شیب که یک خلاف شیب از باب علم و شیب با کسر شیب
 الفوس و بوزنغ بریه جمعیا و نوعی زنده **در شش** با کسر شیب و شیب سیم
 المعینه بر یکین حق نشد و تبا **در شش** بکر اول نام شده و شمس آنکه زینا

کامل در
 سید
 در شش

کنند و بفتح بچسک و کسبه تر تک با بفتح **بفتاب** یعنی آب صیدان و خوردن
 آب و کسبه نصیب و بهره از آب و بفتح جانی خرد که هرگز در وقت کتبت در وقت
 آب خورده و سیر آب شود و در محل بفتح در یافتن هم آمده و نیز آنکه کاه و بفتح
 این است نسبت و تروپ با فتح قال صاحب نفس العلوم التروپ الخط من ملای
 قال الله تعالی اما تروپ و کسبه تروپ موعود **فصل الصادق** در اول
 بفتح سبب است از ستاره که بجهت خط خالی از وقت قوس رسیده **بفتاب**
 بفتح ستره و توار و نام در **بفتاب** راست و در ست و رسیده و قوه آمده
 و نیز گفته موسی العنایب و صلوات الله علیهم **بفتاب** راست و تروپ و فضا
 و بفتح ستره **بفتاب** بفتح اول و فتح دوم نام صحابه آنست که صلوات الله علیهم
 که از روم بوده و صاحب حوی گویند سر موی سفید تر که با کسبه سبب باشد
 صبی با بفتح نام سبی و صهایی نام شامی که دیوان نادر **بفتاب** با بفتح
 در ست و سخت و استخوان است و زمین در ست و نیز گفته درازی و با قسیر
 و بفتح جزئی است و سرده ایم و نامی چشم و بفتحین بر و از کردن اصل و الصلوات
بفتاب آن و ستاری است که پیش از صبح صادق سپیدی ظاهر شده
 و با ز ناریکی میشود **بفتاب** بار خداوند و نیز رانیه صاحب کونیه **بفتاب**
 تخمه کوی با ز ناری طبله و از آب و آوازی که از موعود در آب **بفتاب** بفتح و تروپ
 لازم جمع طالب و کسبه تروپ **فصل العین** **بفتاب** بفتحین شکفتن و تروپ
 و شکفتن و بفتح کیم و سکون دوم تکبر کردن و کسبه و استخوانی که شکفتن دوم
 بر و بود **بفتاب** بفتح اول که دوم مقاب جمع خاست و آلت که اول و در کسبه

و سر و بر ای حکم سازند و در توارش نهند چنانکه خاکستر کرده با آب کسبه سکنند
 در سینه باشد و بفتح رساسته و اگر از دم را در و کسبه بعضی گویند که در دهان
 از آنجا میگیرند و بعضی میگویند که بر پیشانی انداخته و اگر از منج سینه و در پدیده گویند
 که در دهان بگریزند اگر از دم سینه خشک کرد با آب سینه و در جای که بر کسبه باشد
 بر کسبه و در **بفتاب** بفتح یکم و سکون دوم باز در سینه و دیگره و آب چشم **بفتاب**
 آنکه سبب سینه بود بعد از وی و قال فی صیغه العین و سلم تا العنایب فی اول العین
 و هرگز که کاهم مقدم نیز بود عقب کسبه توسط باشد **بفتاب** بفتح هزار
 و استان بفتح بلبلان مع **بفتاب** بفتحین **بفتاب** بفتحین و زانی **بفتاب**
 در بطن زن و زان نام در و عزایب بفتح **فصل الغیر** **بفتاب** بفتح
 معنی و سکون صاهمه سیم گرفتن و در اصطلاح اهل نظر منصف بگریز در
 بگوید گرفتن **بفتاب** با اول کالت معنی پوست آویخته و نیز گفته **بفتاب** کسبه
 روزه صیان بآب آردن ستم و آردن تب و روزه صیان رفتن جای و نام تب
 صورتی **فصل القاف** **بفتاب** انداز و خانه کج آن و کسبه و قسیر کسبه
بفتاب بفتح یک کسبه و بفتح ما سوره و هر طریقی که گفته می باشد میان کسبه و کسبه
 چون استخوان و آنچه از قوه در بخت باشد و غیره تا در کمالش و کسان **بفتاب**
 تیغ بران و هر طریقی که نام شده و تا زمانه و تا زمانه زدن و زدن
 با یک کسبه تر قواضیب **فصل الکان** **بفتاب** بفتحین شکفتن و تروپ
 در سینه و نیز میانه این بند تا آن بند **بفتاب** جمع کسبه بفتح ناریت آن
 و کسبه بفتح شکفتن **بفتاب** کسبه و کسبه **بفتاب** با اول معنوم **بفتاب**

العتد و سائر تا بساحتی کردن اسب یعنی جمع **بیت** بجز فرمانی
 و طوکت کردن و بیفتن علامت امارت جمع **بیت** بجز صاعده و سید بره
 راست و یا حق و صواب است و صواب گفتن **بیت** بجز در سخن کردن و
 لازم و معتد ضوابط و الفتح و روشنائی صفا یا بکسر و الله **بیت** یا بیفتن
 بخارده معنی کشیده آمده اسم از آنکه گفته شده باشد یا بشکست یا بشکست
بیت بیفتن آنچه کار را می کشند **بیت** یا بضم نژاد و اجز و در **بیت** بیفتن
 نشان و در همانی قرآن آئی و آباء و ابا جمع **بیت** بجز در سخن و در بیفتن
بیت بجز در سخن و بیفتن و با همویی یا در کردن **بیت**
 با کاف و معنی بیدار زده آزار یافت و درج و بلا بود است و معنی کوبیدن
 بجز بیفتن یعنی بر کشیدن **فصل الباء** **بیت** با اهل مضموم کله در معنی
 گویند که میمانی خوشبختی در آنجا بسیار باشد و نامشده است که در زبان باقی
 مرسوم بوده **بیت** بجز مضموم اول نهاد و آفرینش جزیری **بیت** با اهل
 مضموم شایسته زده و اول مضموم چه باشد **بیت** بیفتن اول مسکون بجز با کاف
 گرفتن در فقه در سخن بر سینه است **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش
 با صطلی اهل تخم عبارت از حرکت تقوی کلمه است و در دستش **بیت**
 بیفتن با مسکون طاهله و درون وادی در آمدن و از درون که رسد ضیق بیفتن
 اللغوی عزیمت باطن و در دنیا و خاصه که سخن فعل بیفتن برای هرست من خواص
 الباطن نامی از نامهای حق تعالی بطن بیفتن کلمه است که سخن و لطف با کسر
 و بیرون کلمه از طعام **بیت** بجز اول آغاز کردن **بیت** بیفتن دیری نمودن

حرام اسب حرام کردن اسب بالضم مرد مسلمان که مسلمانان را در جنگ بر اسب زاری
 و باقی مانده است اسب اسب اسب که در آن **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش
 کمال دین و چیزی که حادث شده باشد بعد از آن بیفتن اسب علی سید از زبان اول **بیت**
 با اول و نای مسکون و جبت که سید و آفرینش از بیفتن اسب و بیفتن اسب با بیفتن
 و لازم مضموم و معنی با و لازم مضموم و معنی با و قبل بیانی از بیفتن اسب و معنی
 زیست خود شمرت دارد **فصل الف** **بیت** بیفتن اول و نای مضموم
 نژاد اهل تخم عبارت از تفاوت الهام است که در حرکات تقوی کلمه است
 مثلا کوبی یک و در بیفتن نژاد و در صوبه روز دیگر و از در بیفتن اسب در ص
 تفاوت بیفتن باشد **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش
 و نژاد تا بیفتن کوبیدن **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش
 موقوف این لغت است چهار معنی دارد اول معنی خواستن دوم معنی
 که در آن بیوم یعنی فردا کردن جهام یعنی کشیدن آمده **بیت** بیفتن اول
 را بیفتن را همای با یک است از شاه راه بیرون شوند و بطریق استعدا بیفتن
 بر بوده و هرزه اصلاقی کنند و نیز سطحی است **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش
بیت یا بضم نژاد و آفرینش **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش **بیت** یا بضم نژاد و آفرینش
 از خشم و کرم ارتض و کرم آمدن و کرم گفتن و امثال آن باشد و بیفتن معنی کرم
 شده است دوم کنایه است و اولی که خوردن بخور آن همچون آفرینش اسب که در آن
 نیز خوانند صاحب اختیار است بیفتن معنی آورده که چون بیفتن اسب که در آن
 قتل را بل کرده و میوم نام موضعیت از معنی فاعل **بیت** بیفتن کرم و بیفتن

رشت با اول مصفوح بنام زده نامعنی دارد اول معروف است دوم فایده دفع
 باشد سیم اشرف و نظیر بود چهارم صدر و سینه و سولک صدر و درگاه کبر و در اول
 کوبیده و آنرا چهار باشد و چهار بالشت نیز نامند هم معنی قدرت و قوت آمده
 ششم طرز درش باشد هفتم یک چهارم بود چون یکدست جلد از دستار
 تا پای جامه و یکدست سفر یعنی کسرت بازی و یکدست سفر یعنی نقل از یک
 تو نیز مال و مستور آمده **دو رشت** بالفح و الضم و الحال الحرب سواء و کردن یکی
 و بسوی کسی اول با حرکات التثنيه مع **دو رشت** با کسر و التثنيه و فیهین **دو رشت**
دو رشت بالفح که دنیا و کس و قویا چیزی فیه نیز و یک **دو رشت** بالتثنيه و بیانی کسرت
 دو رشت که از یک کشت **دو رشت** کبر اول بر استن و پاک کردن پوست و یکدست کردن
 جامه را **فصل فی الازلی و ایشا** حقیقت و خیر او نه و دفعی مستی هر چیزی دور
 اصطلاح مصوفیه است لای اعتبار صفات احد کوبیده و با بقی جمع صفات واحد
 خوانند **دو رشت** با کسرت و عهد و زینهار **فصل فی الازلی و ایشا** **رشت** با اول مصفوح
 و بنا برده و معنی دارد اول شهرت از ولایت کبلان سیر کوبیده که خیر ان
 آنچه بند تیان را خوب می باشد شوی کوبیده و خیر ان که ساکن رشت اند
 آنچه با وس است میگردند از بی ششتری بهر آنکه آن بند تیان برت میگردند
 دوم خاک کوبیده فرا لا راست **رشت** چون باشد بنامی خانه درت یکی که کوبیده
 رشت آبی در شسته و معنی دارد اول یعنی خاک رلی باشد حضرت سیم و نیز خیر او
 کوبیده رقص کردن خیر او کستی هم فرقت مایه در شسته دوم خاک رلی کوبیده
 با اول مصفوح و معنی دارد اول بر وس را کوبیده دوم نام مردم که با کسرت و سیم کسرت

تصحیح تمام از خود تا موزه آینه
 و کسرت خانه تمام از نفس و جان
 تا سینه و با یکا چشم کسرت و در تیرا
 خوانند چنانکه بازی و کسرت ۲

رشتی

رشتی زر خالص با کوبیده با اول کسرت و معنی دارد اول معروف است دوم
 یعنی شرت باشد استا و موده طبع نقاشی یکدست و در شرت خانه نماید
 و از رشتی **رشت** بالفح و کسرت از کسرت و باز کردن شرتان لازم معنی و بالفح
 افصح **رشت** با کسرت و معنی با کسرت و اولان شسته و اولان بر نهان
 و با کسرت کوبیدن **رشت** بحکات کسرت با رده و اولان و با کسرت و بر کسرت
 ایش معنی ناقص را در حرکات کسرت در شرت است **رشت** بالفح آیه کسرت
 به است گرفتن چیزی تا کار را بسوی معنی شود یعنی زدن کار را به و با کسرت
 و در شت سخت خوب و جانی بلند و هموار که آب است **رشت** بالفح بخشودن
 و بهر بار کردن که کسرت هم بالفح که کسرت و اولان و اولان و اولان
 و بالفح **رشت** بالفح علم حسن و الرجوئی بالفح منسوب بسوی برده که غیر
 آیه **رشت** با کسرت و شرتی بر کسرت کردن سخن نرم و ملائم و نرمی **رشت**
 بالفح کوبیده و شستی **رشت** با کسرت کردن و زمان برادر یا فکشت
رشت بالفح و فن و در اولی **رشت** با کسرت بندگی و بلند شدن و در کسرت
فصل فی الازلی و ایشا با اول مصفوح و معنی دارد اول کسرت و سینه کوبیده
 و هم بر و اولان بود مولی معنوی فرمایند اول این سخن که بالفح در کسرت
 آخر الامر به این خواجگ بوشیار بهید و کسرت است خردی نگردد و در شت
 قوی رفت به ان یک بخار بهید و با اول مصفوح معنی دارد اول کسرت و سینه
 و شست و سینه باشد حکم فرود است راست بکستی همه حکم کسرت زنی کسرت
 سینه ز خوب آید از سینه مار سیم و طم و الدت سینه حمله و لذت این جامه و آنرا

المثلث
 آیه
 در شست
 و سخن نرم

از تحت نیز کوبید و تازی عفش خوانند معنی تند خوره و فرجه جهام دارانی
باشند چسبند و اگر از سوزن تر حاصل شود و منسوب بر آنست که بر بند **زردی**
نام مردی است که گیسویش خنجر آید و هماده و سبایا که آورده و از زردی بود و کف کباب
کتاب از خاندان ابن آبرو و آنست که بر کفم دوین صفای بوده و معانی را
اعتقاد و بیوت است و در زمان کشتای بود و از زردی است و زردی است
وزرالت و زردی است و زردی است و زردی است و زردی است و زردی است
وزر و دست نیز کوبید و امر از هم نام داشته و از بل بود بهر نام گفته که با و کف
قطر زردی است بنام یکی از خط و دست **فصل پنجم**
بغیبت بر دست سبایا که **سخت** با کف شیب و کلا و با لایح که کف کفکی است
و نام کف کفکی که با کف کفکی با بی و سلسله نفع دوم در دست کف کفکی با بی و سلسله
جمع **سخت** با کف کفکی در دست **سخت** با اول و معنی است بنام زردی و با کف کفکی
سخت است معنی دارد اول معنی سوزان کرده باشد مانند وارید سفت و معنی است
دوم بر آن کوبید و دست چسبند و دست خود که در دست کف کفکی است و کف کفکی
تخت خوانند کمال اسمعیل این مرد و معنی را نام نموده **سخت** تا بیع با کف کفکی
این کرده ام که هر چه تو سفت نام تمام کوبید **سخت** از کف کفکی که در کف کفکی
در سفت بسفت و دست دوم و صاحب و مکان هر نوم نموده اند که گفته
با اول معنی است که هر چه کف کفکی از کف کفکی است با کف کفکی است و کف کفکی
سرم یکسان نیز در آن نیزه و امثال آن را نامند که سر کف کفکی است که کف کفکی
باشد **سخت** نظامی فرمایند **سخت** از کف کفکی است یکسان است و در زردی آورده و کف کفکی

تعلق است با سبایا از چنان است
هر دم هزاران فرساید و سبایا

دست و با اول کسور هم غیر غلبه و سبب و حکم و منسوب را خوانند عموماً است که
از این و قول است حصص گفته **سخت** کف کفکی است و در این کف کفکی است که کف کفکی
حصولاً آنرا بکف خوانند **سخت** بنام مشتق از سبب است معنی کف کفکی
سخت با اول معنی است بنام زردی و با بی معنی است و در معنی است سبب است
عوضه بود حکم سبایا **سخت** تا از سبب خوانند بنام کف کفکی است و در سبب کف کفکی
سبب است و در زمان یونان زمین را کوبید **سخت** بنام کف کفکی است و در کف کفکی
و در دست و در دست پاره کف که از میان آنست که بیرون آید **سخت** بنام کف کفکی
خاموش است و از سبب است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
یک کف کفکی است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
بنام اول و کف کفکی است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
بر آن کف کفکی است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
نیز آمده **سخت** بنام کف کفکی است و در دست و در دست
را کف کفکی است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
سخت بنام کف کفکی است و در دست و در دست
سخت بنام کف کفکی است و در دست و در دست
سبب کف کفکی است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
با کف کفکی است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
باید است و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی
و در دست و در دست **سخت** بنام کف کفکی

خاموش و بیخوش

سختی

با اول کسور و تخطی و کون تازی منقوش و در معنی دارد اول اعرار نامه و آخر اشکفت
نیز کوبیده دم کز و نه عهده نامه و بنای معنوم معروف است و سبب کسور
فارسه یعنی عجب چیزی غریب آمده شرح نظامی گوید چنان گفتم از هر چه بودم
شکفت کرد و با بدین باور شدن بر گرفت **شکفت** بلکه در شریعت یک معنی است
وزنه همان و با بدین گشتی نیز آمده **شکفت** یعنی مصدر است اگر نامه باشد از باب
کرم کرم و اگر مستعمل باشد از منقطع یعنی در پرتک و در پیری و بر دیه غلبه
و جرات کند صیغه مؤنث از شیعی است **شکفت** یعنی شکر عیث و شدن
بمعنی دشمن و گستاخ و گستاخ بر معنی اوسیدن **شکفت** یعنی باطنی نرسیده
فصل الفاد شصت بکسر طاء و جشم و بیون و صلات بکسر طاء آن **شصت**
بکسر طاء هر اثنی عشر کوفتن و صادمه و فسادم با هم کوفتن و بر وزن
شصت بکسر حروف و در قولن و فن آور **شصت** زیاد کردن و بر وزن هم که آن
شصت یعنی چنانچه از یک ملکوت ما خود است از صل صلیوت اینده کرده اند
و معنی صلب رباب و فصل صادمه و مقدم **شصت** بکسرت نون بر وزن یک
و خالص و صاف شدن **شصت** یعنی نماز و دعا از منزه و رحمت از خدای
و در و در رسول استغفار و نور استکان **شصت** یعنی کوه و کوه و کوه و کوه
از عالم ترسیع و جنیس و جز آن واقع شود و صفات جمع **شصت** بکسر طاء و
الف **فصل الفاد شصت** صیغه بکسر طاء آن که نزدیک است به
بفرو شدن و نزدیک شدن آفتاب همان در اثنی عشر صیغه همان شدن و همان
و زین فراغت یعنی زاری کردن و خوار شدن و زاری **فصل الفاد شصت**

البریت

یعنی نخل نیک بند و نهان و در آن کازیم و جز آن یافته باشد و از یکون
قوم و از آن قوم و در اصطلاح اسکان کز لغت تصدیق ظاهر را گویند لغت کز
باطن را و در صحت است که السیرة الخواری و الطرائق افعالی و الحقیقة الخواری
طرائق یعنی پاک شدن **طریقت** بکسر طاء و بکل اندودن و بکل هم در کردن
طریقت یعنی دل **طریقت** نام مردی مسلمان که در اصل مسلمان حکیم و با او بود
علیه السلام که در کتب جلاله را کتب نبوی از ملک و در خبر بود هم داد و علی السلام
نمود خود بجای آورد و جلاله را کتب است چنانچه از کتب خود میگوید که در کتب
داد و جلاله را کتب از عهد خود بکسرت و ملک و در خود نه از عهد بکسرت
قبل از کتب است و در کتب خود را در مالای استری می خواند و کتب است
آوردند و در کتب تبیع زنده او سلامت مانده بعد از فوت طالت داد و علی السلام
ملک است و در مورد آیه الله الملك **فصل الفاد شصت** بکسر طاء
و کرامی شدن و کم باب شدن و در کتب شدن و در کتب شدن **شصت**
بمعنی جمع مانع خواهد بود از اندک اندک در دم دستور و معنی و مانع از اندک اندک در کتب
سوی **شصت** بکسر طاء حقیق زن و با لغت ساز و سافت **شصت** یعنی خود
شصت در همه حصه از هر چه و تبار **شصت** بکسر طاء چهار صیغه آن **شصت**
بکسر طاء اولاد و خویشیان و نزدیکان در **شصت** یعنی دشمنی آن **شصت**
یعنی دیگری هوا و پویشید که **شصت** بکسر طاء در است و نگاه هر اثنی
و نگاه از نگاه و خوف که **شصت** یعنی بنگ میزد و نگاه از غلبه
دو آواز که خصوصاً آواز کاس موس **شصت** یعنی از زور است و از زور

آفران کشت و آن خانه بود که چون
اورا نه استیالی ملک کرد است
و باد او و عیبه هم عهد کرد

عاق
تو در هر که زبان بیا از آنجا
یا بعد از خوش نشو بر باره

صفت خاریت آنراست که خواننده سزا و سفید باشد و هر چه از یک طرف حاصل
 میشود چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن کرد و سینه و کمر و زانو و کفچه
 خواننده بیشتر از این **تنگنیت** معروف و پرده از پرده تا جایی که چشم صغیر بالانحسار
 گویند که مدار اصغر را بگردد **تفتت** جمع عطفه بالضم یعنی کویست
 و پیکر نزد مفاصل باشد عطف لبکون بازه اشترن بوده از سبوی کوی **فصل**
الخبز غرامت بغضتین تا وان زده و ورم دار کردن **غیرت** بالغیر
 رشک خوردن **تفتت** تالیام کردن **غیرت** بالضم دوری از بیایی خود غریب
فصل الماء غفرت بکرم و عیش و آفا ز کار **غیرت** بر وزن غراب یعنی
 و در باری کوفه و افکان در باری کوفه و در جعبه **تفتت** بالکسر تفتت
 بالغیر زبرک و دانای بودن و در یافتن زبرک و دانای **فصاحت** بالغیر زبرک
 و دانای بودن در لغت الطلاق لبان است از بیان و در اصطلاح لغت فصاحت
 فصاحت مفرد و فصاحت متکلم و فصاحت کلام و فصاحت مفرد و کلام
 اوست و از تمام حروف و از غیر است و مخالفه قیاس جز در فصاحت متکلم
 عبارت از نملکه است که داده میشود آن متکلم بر تیان کلام کلام مفید و فصاحت
 کلام خلوص است از تمام کلمات و تصغیر تالیف و تعقیب لغوی فصاحت
 مفردات **غیرت** بغیرت اما آنچه در صدر کتاب بر طریق اجمال اوراق فصول تمام
 کتاب ذکر کرده و معرب است و هر کس که قادر **افادت** فوت شونده **غیرت**
 بصفتین جمله در وی و کرم **وقت** بضم اول جدای **فصل التامه غیرت**
 بضم اول معروف **تفتت** که اول مشهور **غیرت** بضم اول **فصل الکاف**

تا و ۲

کفایت

کفایت که اول بسنده کردن است کفایت خواست **کفایت** بغیرت و تشبیه غیرت
 کرد و زینت و بیان صدق صوم و است **کفایت** با اول مفید و تالیف کسور است
 گویند و آنرا با اول و تالیف مفید است پس جمله نیز خواننده مولوی معنی است
 نوی معبود در کفایت شتم **توی** مقصود در بلا و است **کفایت** بکلیه است
کفایت بالضم اندوه که دوم باز کرد و **کفایت** فهم و فرست بود **فصل**
اللام لاموت حیثه که ساریت در استیفا و موت محلی آن و در کمال روح
 روح شمع و شمع اوست **کفایت** خانه روشن از او از ذات و نیز تفتت
 گویند و هر چه صفات را جوت خوانند و هر تالیف استار ملکوت نامند خارا
 و محمدا و آدم را از اینجا معلوم **کفایت** احدیت جود است **کفایت** و احدیت
 اوست عالم اجمال و احدیت چه عالم تفصیل کیم ضلالت از گرفت کمال
کفایت نام تکی است که آنرا قیاس لغت برستند **کفایت** بالضم در مانه یک
 بسختی الکن کنگ و این فعل صفت است **کفایت** با اول مضعم و او از جدول
 اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی گوید **کفایت** از مایه جود است بگفته یاد
 جودت بر و من **کفایت** با اول معتبر بگفته یاد و معنی در اول کفایت
 گویند دوم پاره بود از جنس و زمان حکیم الفوری این معنی را ترتیب نظم آورده
 با و کسوت نوی و از دستش **کفایت** کفایت کفایت **کفایت**
 بضم نیم و فتح دوم عبارت از صورت و در صحیح است لغت کفایت کفایت کفایت
 بآن بیان کنند لغات بضم جمع آن و با کسرت هم و نیمه هر چه **فصل المیم**
کفایت بضم اول بلوک است از بلوکات کسرت **کفایت** جود است از کفایت

کفایت تا ۲

کفایت

کفایت تا ۲

باران و بکاه و مصدر یعنی باران باریدن و باریدن غمیو چشمه و غمیو
 یعنی فرود و فریاد رسیده و آن دوشن ذکریم و بسا رفته **فصل لک**
کیمیک میوه لک که به بیرون گویند **کوشن کرک** تره که نام دیگرش
 و کیمیک نام باران است از زمین آدم علیه السلام و معنی آدم علیه السلام
 گویند **فصل الحامی** بالعلم سستی و استسکی و لغوی از حنون و بر
 آنجین قنانه و انت لوتی ای کبر الیم و العجم **لوت** بالفتح زود قوت و استسکی
 و بناه رفتن **لوت** یعنی سستی و کیمیک تره که نام دیگرش **لوت**
فصل الحیم معنی **لوت** فریاد رسیده **لوت** بالفتح جمع مراد **لوت** یعنی لوت
 و کسر لوت که معنی **لوت** یعنی لوت و کسر لوت که معنی **لوت** یعنی لوت
 رحمت رحمتی خود بر کزیه در فضا و کلام اقدس خود سازد و کسر لوت که معنی **لوت**
 سعی و اجتهاد و در مراتب سلوک خواهد بود بر ربه رفیع و تکلیفی حق سبحان و تعالی فایز کرد
فصل الوارث مراد برنده **باب** الحیم **فصل الحامی** **لوت**
 لوت یعنی معنی **لوت** ارتجاع و بندگی و نطفه ملاقات و در سطح حرم و ملک
 از اطلاق جزئی سبب سیاره **لوت** باهل مستور بنا بر زده چ معنی دار اول قدر
 و مرتبه باشد در مرتبه صاحب قدر و حد و از مرتبه را گویند چه منتهی صاحب قدر
 آمده و معنی که است سبب که کردن را نامند که تریش است از در باران
 و فصل کات تره می خواهد شد چنانچه نام در عنایت کبر آن در عایت زنی باشد
 و بالست و کله از آن برسانند آنرا که قو خوانند چنانچه قوت آمده و آنرا
 زین نامند **لوت** **لوت** جمع کردن و جمع کرده رسیده و جمع کن معنی که از بی سر

در فرنگ بخواب اول منقح بشاید زده و معنی دار اول دیه خایه را گویند و آنرا
 نیز خوانند و در مرتبه و قبح باشد و با اول معنی نام شهرت از ولایت نگار **لوت**
 یعنی جمع بر **لوت** یعنی اول و سکون نام با جمع و اول با کسر که در آن باشد
 یعنی رکمانی با کسر که در آن **لوت** کسرت و سکون خایه میوه بر کیمیک و کوشن
 و نیزه و در اصطلاح اهل طب حرکت مو میسبت از در آن بخلاف عادت **لوت** بالفتح
 الحق است تا به رو سفته **فصل البه** **لوت** یعنی کوشن که می از از زده
 بخش فلک و معنی سفید سخت سفید و سیاه سی سیاه **لوت** کسرت که در آن
 کرده باشد **لوت** یعنی بیانی فارسی معنی بیانی معجزه پس را گویند و آنرا **لوت**
 خوانند **لوت** با اول و نامی کسور و بیانی معنی بیانی معنی بیانی معنی بیانی معنی
 و قصه باشد **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت**
 بی العراج **لوت** کوشن که در آن است **لوت** کسرت که در آن است **لوت** کسرت که در آن است
 از باب فعل است دی نمودن **لوت** بر خاستن با و در کرد و عبارات امثال آن
فصل الحیم **لوت** یعنی اول و معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت**
 اول نام شهرت از ولایت ترکت که تا کسرت است و آنرا **لوت** کسرت که در آن است
 معنی نظامی از بهر کسی نامی حاجی و معنی بر بر کما به شکر یا نیزه و منسوب
 به حاجی را گویند معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت**
 بر آنکه کجایی برده کسرت است و نیزه از ترکت و دوم زده و در آن کاه پاک
 کرده را گویند چنانچه زده غلبه با کاه را خوانند **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت**
 می صلح که است جبر از زلف ای شده و انت جبر **فصل الحیم** **لوت** معنی **لوت** معنی **لوت**

بنا بر

په اول سوزده خراج جمع خراج و خراج قوی است که حضرت ابراهیم علیه السلام
و بهر فرخ کرده است به بودنه تا آنکه همت بین این صوره از هر دو بر آمد و در هر دو
بقول رسیده که این است بلعانی **سج** بالعل مفتوح به تازیانه چهارم یعنی در
اول سوزده و لغت باشد حکیم اسدی راست زبان یافت کونده اندر سخن به کوه
کاشانه سندی سخن است را ندی اگر گفت با سوزده و فتح کنون به سوزده و فتح
دوم از سوزده سوزده و دی که کونده چهارم یعنی باطل و ضعیف است **سج**
سبکون را بر سوزده **سج** بالعل مفتوح برای معجزه درانی که مفتوح
بیکم زده نام بقید است از الفا و به دی که از لاف جنبه **سج** بکره و ال
مطلوع نقصان و ناقص و نام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بی کام اندر سخن
سوزده **فصل الدال و ال** بکره بس **سج** لغت اول و سکون دوم خط
نقش آفرین و معانی که آن سرور در سوزده معانی از آن در کده است و طبع بر زبان
و ظهور و کانه نبسته و نوردیده و نام نوردیده و حقه و لغت و کوه ال و طبع
عطر به سوزده و در خصوص معنی تخی ذات است **سج** الهم فاعل از و به سوزده
نصرتی باریک شدن و تارک **فصل الراء** **سج** بالعل کسوه و الی
معروف رسمی دارد اول یعنی کشیدن با سوزده و دوم حجت و جالب که فتح
از آن کوه را گویند که در غایت نزاکت و خوش لذت با سوزده نام کتابی است که از آن
از آن میکنند **فصل السین** **سج** بالعل کسوه و تالی مفتوح به سوزده
زده خوب طبع باشد و آن چه است در از که یک سر آن آماج بود و بهر حکم
نوع است بر کردن کانه و نهنگ حکیم سوزده گفته جوئی که کوه سوزده سوزده حسته

ازین

ازین و در این سوزده که ازین و تامل خود به السوزده خانه که ازین و عطف است
و مستحق از رعایت **سج** بکره اول آفتاب به سوزده و معنی و تامل است
زین و در خواننده **سج** بالعل کسوه و الی معروف و جمع عجمی و علم و حجت
و به سوزده و با بانی مجهول سوزده و ترتیب جالبه از سوزده است **سج** بهر سوزده
نام در **سج** با تامل است بهر **سج** **سج** الهم تازی طبع است در سوزده
سیاه که اهل هند امیرنوس خواننده و نسبت بقدمت کنند و در ادوات الوضعا
بسته تا در سوزده کجه خواهد است **فصل الهم** **سج** سطره و الی
لغت و الهم لغت فیمن السطارة و من السطارة الی القاموس و در لغت آن
لجلی است و اول تویات شده بود که سبیل لغت سین خواننده **سج** بالعل
کسوه و تالی معنی کردن معنی باشد و سوزده با سخن جالبه سوزده و در آنرا
سوزده و تامل که سوزده سوزده مصدر آنست و در سوزده **سج** بکره اول و در
خواننده و الی کسوه و تالی معنی **سج** دارد اول معنی لغت و معنی و طبع
در سوزده و امثال آن باشد و دوم سوزده بود سوزده معنی **سج** بالعل کسوه و الی
بچشم که و سوزده خواننده **فصل الهم** **سج** نام شهر و ولایت آنرا
بکره کونده **فصل الفاء** **سج** سوزده فری معاصی که نام و نام معنی است
و در اصطلح اهل با سوزده خالیست و در معنی که بکره که سوزده است خالیست
که در لغت آن در طول باشد که اهل هند ارد بکت کونده **سج** بکره اول
بفتح و سکون را بی معنی عوت زن و مرد و سوزده کانه و جالبه که لم
و سکون با سوزده معنی با سوزده اند و ده و کت و کت و کت و کت و کت و کت

میان دو جزو فروعی است که آن **مخرج** معرب است و معنی آن است بخارج است و هم
معنی آن است که از آن بیرون رود و معنی آن است که از آن بیرون رود و معنی آن است که از آن بیرون رود
مخرج یعنی فاعل و مفعول و معنی آن است که از آن بیرون رود و معنی آن است که از آن بیرون رود
و دیگر را گویند که آنرا به مخرج در پیش و فروشن نیز خوانند این معنی از قدما می گویند
و صفت بر آن گفته فرجه است چون بگویند در آن سرسنان و معنی به مانند کلاه
که کوزه و دو معنی است و از بیابانده حکم فرموده یک جهان با خضایه
نایب در عبارت فرج ناز با سپهر سوت باشد که است که بر دهل
مرا فرج به هم بر یک نگاه خوش **مخرج** با اول معنی است بانی زده و مانی معنی
بنوع زده شش معنی دارد اول آن است باشد و هم آب بود حکیم سانی گفته
مرد را در مخرج فرج ناز سرس میا خند فرجه ای می بخند از آن است که
سپهر عقل را نامند جهام کتاب را خوانند که معنی است بر لغات فارسی است
نام که وس است معنی آن در معنی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زمین بپزند
یا چرخ کرده و بعد از آن آنرا که به جای دیگر نهال کنند **مفصل لغات مخرج**
بضم اول و کلام در قبیل لغت اول و معنی آن است معوی که در سوار باشد و او فرج
جزئی که خارج می شود و بطبع **مفصل لغات مخرج** در کتبه و کتبه
و کتبه این چهار لغت با کاف تازی مضموم و نایب کسور و نایب معروف
معنی دارد اول آن که در یک باشد که از بلبل سمانند و دو معنی است اول
نامند سپهر کتبه خانه را گویند **مخرج** با کاف فارسی مضموم بانی زده معنی آن
باشد و کاف تازی بضم اول معروف است و معنی آن است که از آن بیرون رود

و خارج

و خارج لغت و لغت آنست که گویند **مخرج** که کف فارسی و نایب معلوم است که
گویند که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد
که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد
دوم آنست که در مغز است و معنی آن است که از آن بیرون رود و معنی آن است که از آن بیرون رود
لیسوس و اهل هند که گویند که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد
اولی آنست که از روی ناز و بخت و آنرا حرام نیز خوانند و بخت معنی آن است
دوم بر آن کتبه و بر آن جزئی را گویند از جای بجای و در بعضی از کتبه
اول کسور قوم است **مفصل المیم مخرج** که اول آنست که در مغز است
چنانچه مخرج مویس علی السلام بر کوه طبر بود و مخرج آنست که در مغز است
مخرج و مخرج جمع **مخرج** با کاف کسور و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج
مخرج جمع **مخرج** معنی آنست که از آن بیرون رود و معنی آنست که از آن بیرون رود
بر وزن مخرج مخرج و مخرج از آب و مخرج کردن و مخرج کردن
مخرج آن فارسی است که معنی آنست که از آن بیرون رود و معنی آنست که از آن بیرون رود
که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد
مفصل لغات مخرج با نون مخرج با نون مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج
اول مضموم و معنی آنست که از آن بیرون رود و معنی آنست که از آن بیرون رود
حکیم بنوفت و آنرا آنست که گویند که کف مغز بر آن شده باشد که گویند که کف مغز بر آن شده باشد
بیا نجه معنی کتبه است **مخرج** معنی آنست که از آن بیرون رود و معنی آنست که از آن بیرون رود
فارسی آن نیز استعمال کنند به معنی مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج

و در بسیار معنی است بنا بر استعمال کرده اند و نیز آنچه در لغت است که از برای نیک
 آمیزی کنند **فصل الف** **بفتح** نیز زبان در زبان نیز سخن و آن
 فصاحت الطلاق است و در اصطلاح است فصاحت مفرد و فصاحت
 متکلم و فصاحت کلام مفرد و فصاحت جماع و در لغت است
 قیاس بر آن فصاحت متکلم از آنکه است که در او بیرون است و آن متکلم بر آن جاهل است
 کلام فصیح فصاحت کلام معلوم است از آنکه فصاحت و فصیح است
 و تحقیق لفظی با فصاحت مفرد است **فصل ج** استکباری و بیرونی و بیادب
 سخنی و بی ادبانه ای اقبال است **فصل د** بفتح صاحب فرقی است
فصل هـ بفتح بوی خوش دادن و فرار کردن و چون در یک **فصل الف**
فصل ب بفتح زکات و طریقت استخوان مرفق **فصل ج** بفتح زکات و طریقت استخوان
فصل الام **لا ح** بفتح زکات و طریقت استخوان مرفق آن لوح بفتح او اعیان است
 و آسمان و بفتح کسب و هر چه برین باشد از استخوان و جود و **فصل ج**
 بی بختی است **فصل د** بفتح صبح و درستی و نامشروع در فنی است
 از هر شیئی **فصل هـ** بفتح جرم و قدیمی که بر آن کسب خوردند و نامشروع در فنی است
فصل ج بفتح در میان نفس و فحوی و جزیری و نایده و نگردد زمین مساحت است یعنی
 بی جای و مردی که بجا است بسیار کند و نیز نامشروع علی السلام و نامشروع علی اللغه
 و در پیش سخن بختی و دست است و آنکه در حق گوید و یکسوم و یکدوم و **فصل ج**
 بفتح جاده کشته زردی بختی و یکسوم و یکدوم و یکسوم و یکدوم و **فصل ج**
 خوش کند که **فصل ج** بفتح اول و کف و یکسوم

کردن

کردن و یکی بجا است کردن و عقده زانوی **فصل ج** صاحب کسب **فصل ج**
 یکسوم و یکدوم و یکسوم و یکدوم و یکسوم و یکدوم و یکسوم و یکدوم
 تا ششک شود **فصل ج** بفتح بر سه و نام مجری از زود و **فصل ج** بفتح و یکسوم
 و خوش طبعی کردن **فصل ج** بفتح جمع مدح و مدح و تعریف **فصل الف** **فصل ج**
 بفتح فروری بافتن و در آن نشاندن حاجت و مصلحت بافتن **فصل ج** بفتح
 بیوی که در آن نایه آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او را حجاب کردی از آن
 نوع گفتند و نوع و میانه بلکه نوع درازی کردن در نام **فصل ج** بفتح
 کردن **فصل ج** بفتح بختی پاک و صفت و شهد خالص آمد و نیز نوع استواری
 که از آن گفته و همسر بختی راست شدن و سخن راست کردن از این که این
 القبح و کسب الغت و نیز بفتح نام مردی بود که در حجاب و لایکی کردی و قصد
 بفتح و حضرت مولوی معنی در سنه آورده اند **فصل الواد** **فصل ج**
 بفتح و یکسوم و بفتح خانه و است و بختی از هر کس است **فصل ج**
فصل الف **فصل ج** بوزن و بفتح کسب و نامشروع در فنی است **فصل ج**
 با در و الف و کسب خوش خوش که بسیاری لویا و بختی گویند و نیز کسب بود
 که در مقام حیرت و نامشروع بر زبان آورند و اول معنوم کسب است که در وقت
 نهایت خوش و حفظ گویند **فصل ج** با اول معنوم تا بنا زده بر او و بفتح آفرینت
فصل البار **فصل ج** با اول معنوم تا بنا زده بر او و بفتح در اول باره
 از جمع باشد دوم بر آن گویند سیوم زمین استی باشد کتاب با آن جمع شود
 که از آن باب در هر غیر خوانند جهاد سیمم که گویند و بفتح القومس البرج القاع

والتبرج العفره **فصل** بفتح اول و تاء من مده و تین و زین مخفین کما الیت
 که در وقت فرج رها بجزی کنست و مساوی فرج را در آنه **فصل** بفتح اول
 که میان دو چیز قابو باشد و یکی میان زمین و آفریت باشد و آن وقت موت است
 تا وقت نشو و نما و قرآن آیه است که بر فرج الا یوم یبعثون مراد وقت است زیرا که
 واقع شده است میان دنیا و آخرت و در اصطلاح صوفیه فرج اعظم را گویند و نیز خطی است
 میان دو زن و ابریت **فصل** بفتح اول عبارت از عملی است و عمل نام یک از دو دره است
فصل بفتح اول **فصل النما** **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 یا بر کما کون **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 که میان باشد سیدم کان را گویند این معنی را درین دو بیت است **فصل** بفتح اول
 که کس که در چشم از فرج در فرج است رسد که چشم همان در فرج در فرج است
 چون فرج تریب تریب فرج است **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 باشد و آنرا که میان دو کتبه خوانند **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 که هر که خواهر یعقوب چرخ می تو سره از آن مضمض اند کس که طاق الوان
 و طاق در کوه سلاطین و امثال آن را گویند همگی حرکت دوری را نامند
 چرخ زدن در ویست نامکم و کس که چرخ از بر شمشیر و چرخ و ولایت و چرخ
 عساکری و چرخ که بر آن چرخ رسیده و امثال آن و این چرخ نام کم فرج است
 همانجا است و در آن چرخ فلک را بین نام خوانند **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 بوزن فرج و نام شهر است از آن است که و نیز نام ولایت است **فصل** بفتح اول
 نجوب رویان **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول

اول حالتی را گویند که گستر از چاری برده بصحت کامل رسیده باشد و آنرا **فصل**
 نقابت خوانند حکم سالی و نماید کرده خصمان بر جهان فرج تنگ از درگاه
 در فرج و درم شجاع و در ایر و شجاعت و در ایری بود منصور است از آن است **فصل**
 جناب عطار و بنان نه فرج زحل است برایت است **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 و مضبوط آمده و این معنی از عبارت اکبر در فرج است **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 قد کس که الغرر چهارم در کس و غلط بود چرخ معنی لغوی است که کس که کس باشد
 جناب را گویند که کس که لغات در فرج است مراد آن باشد که کس که لغات است
فصل بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 نیز نامند و در مطلق سخن را خوانند چرخ است کوی چه مانده بر خندان بر این فرج
 مردم بود که کس و سخنان به بوده و با معنی را گویند چرخ حکم سالی نظر نموده
 این ابهامان که به سنی و معنی مشند برین لغت بوده درای و فرج از **فصل**
البی **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
فصل بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 تا رسیده بر نرد و سوساها آخر ماه باشد **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 سه صده دارد او که بود دوم زمین حکم را گویند که در آمدن کوه باشد **فصل**
 هر چرخ حکم را خوانند عموما رسوم مخففت و با اول معنی بجهت سوخت معنی چرخ است
فصل بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 کردن و کوه باشد **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول
 سنج حیوانات باشد **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول **فصل** بفتح اول

و از مردم تشنه تشنه شده که در ولایت کرجت ن شراب و بوز نیت
که و بگوئی میان آبی خورنده فطن غالب است که این عاقلان را که در این
خورنده نیت چشم چوب بود دراز که با هم خانه را بر این می بستند و اثرات
نیز خوانند و شکر می خوردند و دست نامند از آنکه ن تا گفت است
جوی کویک که می کند از رودخانه و جوی نهر که جبهه است از جبهه رود نهر
جانب باشد و هر چه می گوئی که از حیوان مستحب بگریه حاصل شود و اثرات
خوانند یا در هم استخوان به نور گویند و از هم با باشد از آنکه ن
و اثرات که نیز خوانند **فصل الفنا** بالجمع التمدید و امضا و ام
صید جانور نسیب کند در سان التمدید بجمع کرده و از ادات بجمع
فصل الفنا **فصل الکاف** با و او فاصی پاره از حشر نیت
کتاب الفنا با و او کاف کسور و معنی در اول کلمه که در محل لغت گویند
الوالایت است قندی در کتابستان که از تصنیفات اوست در باب تفصیل
علم بر غیر آن آورده که آن سرور علی افضل الصلوات علیها تسلیم
روایت کرده که روی من النبی صلی الله علیه و آله تسلیم تسلیم
رضی الله عنهما فاضلهم و اولاد خلیفه فیما دخل رسول الله صلی الله علیه و آله
و اخبرنا التمره من فی کتبهم دوم آواز شده باشد حکم سی و نمانند از
برو خنده و کتب بر بردت او بنده و با هم و کات منضم آواز نهمین بود
نظم نموده **صیبه** کسور چون بزودت دل داننده را در صورت نور
و متعال شود یا در این باشد یا کمال شود خرس نهر از خور دنیا باین زودد که

کافی

کاف **کاف** با و او کاف کسور و معنی در اول کلمه که در محل لغت
نواحی بخواد و در هم نسیب است و پشور باشد و اثرات که نیت خوانند و
حذر گویند و با اول مفتوح نمانند نام دهی است در زمین بخود گوش بود
آنها بخاک کرده و قبل محل است در لغت او و بجهت کاروان نیز آمده **فصل المیم**
کتاب المیم عبادت از کس سخت و آن غایت قبل بود بسف و غرض از نیت
شده باشد که جزی **کتاب المیم** بحالیت از کس است که در این است
مسح بر نیت یا تک او است یا نهره **کتاب المیم** بالجمع التمدید و ام
مجد باشد و از نهر بر باشد یا نهم اهل نهر بود **کتاب المیم** بجمع
و منزه و خاص هر چیزی و کماست سکون که در اسباب کس که نیت
و بجز نهر در سان التمدید و معنی صحیح و در تخیری یعنی است کس
س **فصل النون** بخت و در اول کلمه که در محل لغت گویند
و کتاب نیز نام ضعیف و کلمه است از کس خط که اختراع خواب با قوت
جوده و چون خوابه حال الدین با قوت علم استراحت کرده همه هم منسوب
بر این سبب این را نسیب نام نهادند **کتاب النون** بالجمع التمدید و ام
که خواننده شود تا مستعدر قصه در این کرد و با نسیب در فارسی کس
در سخنان و نوحی از جامه های گرانمایه و نظری و مسند که بران نشیند
دب **کتاب النون** با جمعی معنی نوح بخازده تبریز بود منوچهری گویند
مهره نوح بگویند بهر نامی که در آن نشسته ناوک با و در مقامی سه مکن که از
فرستاد بخود یعنی نیزه خورد است و بعضی سان دولت خور گویند **کتاب النون**

نواحی بخواد و در هم نسیب است و پشور باشد و اثرات که نیت خوانند و حذر گویند و با اول مفتوح نمانند نام دهی است در زمین بخود گوش بود آنها بخاک کرده و قبل محل است در لغت او و بجهت کاروان نیز آمده

و این جهت صاحب آن برشته در ذوق و سرور بود چه بنا بر این حال بعضی
از غفلت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مضمونهای علم خود
عمل کند و چو بسبب که در این افعال الهی آن زمان در میان زمینها در اکثر احوال
بسبب تعالی ایستاد و چو از معنی تعالی علم خود بگوید و بدین توضیح
از آنکه بعضی بر خیزد اما توضیح حال آنست که حال توضیح و معرفت لازم است چو
کرد و جمله و امثال رسوم و چو لایق بقدر در آنست که توضیح و تعالی
و مضمون شود نور توضیح در نور حال و متن و متن به نور که کواکب در نورهاست
شعر فلما استبان الصبح اذ بع صوره با سفاره الصوا نور کواکب دور
مقام وجود موصود در آن به حال وجود و احد چنان مستغرق باین جمع کرد
که جز ذات و صفات واحد نظر نشود او با به تا غایتی که این توضیح را
او چنانچه هست او به این طریق قطره دارد از حضرت تعالی که نور چنانچه در نور
جمع کرده اما توضیح الهی آنست که هیچی که از آن زمان بگذرد چو توضیح
بهت بود و حدیث و معرفت فردانیت موصوف بود در معرفت کمال
و کمین معرفت و اکنون همچنان بر نعمت از یک واحد و فرد است و الا که کمال
و تا به بالا با هم برین صفت خواب بود کلی سنی تا کمال و چو معرفت کمال علوم
شود که وجود همه است و وجود او در آن یک است و حواله مشاهده و این حال
بود در حق حقیق آنست و الا با رب بصائر و احوال است بهت که از مضمون بیان
و مکان خلاص یافته اند این و حده در حق اینست باین مقدم است و این توضیح
الهی است که از وجه نقصان بری است و توضیح خالق بر نقصان و چو غایت

تر

تشریح با اول مفهوم پنج معنی دارد اول مترادف نیز باشد و آن معنوی است
و دوم ختم و ختمکند بود سوم دیوار کوبیده مولوی معنوی نماید با کمال آن
تندگی با دستان بر این افعال که از غفلت بیایا اما این معنی قیاس بر حال
حسین است چو است چهارم که بود آنرا چو که در نیز خوانند حکم فرد است نظم
نموده و تو با سینه بر کوبه بالایی تند زیر آن و کس که مستحق چو کشته چو معنی
بلند و بلند می آید است و فرمی کند که کس که فرود و در بر آن آید و کوه
تند است که از آب ترش است **تشریح** از باب فعل بخانه نیند و به ابرودان
تشریح بفتح ترسانیدن **تشریح** یعنی که از این افعال که **تشریح** و با اول
معنی بنام زده و تا می معنوی است و در دروغ و بروده و کوبه و در
خسرو زبانه چند صدی نخست خود را حکم کردی زمین بر بند چون خود کنی
چنانکه کوی بند تو بود دروغ و ترشند آنکه در کمال زانده باشد و بعبور برده
شود و مال است یافته **تشریح** قوت و اوان **تشریح** بفتح راست کردن راست کردن
و کس استیدن و میگویند آن **تشریح** برینه کردن زمین زینت و خزان و کس که
سیر و برد است و درخت که از این احوال و در اصطلاح موصوف بر معنی واقع
تعلقات باطنی **فصل** **تشریح** برینه کردن مان با سینه و میان کس
و کس است و آب کویست و امثال آن و آنرا است که نیز گویند که قال الی صیال
علیه سلم فضل الله به علی سائر الطعام کفضل بانه علی از این اظهارات و بنا بر
ترتیب خوانند **تشریح** نام قید است از عرب و اینان قوم صلح صلح علیه السلام اند
که تا قدری که در و بسوی آن به او به سوختند **فصل** **تشریح** **تشریح** بضم

میشود که بر این صفت اوست برین لقب نیز واحد از حد در خارج می شود و در وقت
 بسطی و جمع که در حالت منطبق است که او را گری با سده از کسوت سده آن صفت
 نامش مشکی که هم صفت و از دوم است و هم سده و در غلظت با تیره و در غلظت
 آنست که او را گری از کسوت سده باشد و از ده **فصل** نام مردی است و سید
 قوم بود علی بن ابراهیم از گشت و عادت آنها **فصل** عبادت کننده و بر سده و در وقت
 کننده و چشم گرفته و عادت زنده **فصل** با بسطی حکما عبادت است از
 استخراج نفس با لطف غایب است که را بجای غیبی است از نفس با لطف غایب
فصل سکه فروخته بجان کند و عمل سکنه و جهان و وصیت و امان و نیک
 و عادت روزگار در بیان اولین و منزلت که صبح و تاب بود **فصل** با لطف با گشت
 عبادت با گستره عبادت بر سکه از آن **فصل** بفتح یکم و سکون دوم است که در وقت
 و جهان کردن و تکلیف کردن و طاق خواند نام ده عدد و دیگر کردن سده زمان مسلک
 مرد و در با لطف یک از نشستن زبان در گوئی و بضم یکم و فتح دوم که با لطف
فصل باز کرده **فصل** بفتح غمد بفتح زوا **فصل** با اول و با لطف
 تا صبی از نشودن بود یعنی آسوده و آرمیده **فصل** با لطف **فصل** با لطف
 بدر که ری و تباهی حالت بسطی **فصل** بفتح تر که در آن **فصل** بفتح یکم و سکون
 در نزد یک که از در میان در با سده **فصل** بفتح یکم و سکون دوم
 که سده صفتی و عادت نیز می فکر کردن و فقدان با لطف و اکثر شده و بفتح
 در وقت است **فصل** بفتح کسوت از دوستان در دست راه اندازد و یک بسطی است
 روی چهار در در با لطف **فصل** با لطف **فصل** بفتح یکم و سکون دوم

با لطف است

با لطف برای است و کسوت برای حالت یعنی بکنش نشستن **فصل** کسوت و انگار گشت
 و یعنی کوه **فصل** بفتح هر روز و در آن و متعظم ابر باد است و را گویند و نیز با لطف
فصل با لطف را از آنکه فتن که از اهل و کسوت خشک کرده و جامه کسوت را از
 الکسوت **فصل** کسوت **فصل** کسوت **فصل** کسوت **فصل** کسوت **فصل** کسوت
 کرد از آنکه دوم می را گویند که بوقت بر استن از وقت برین باشد و با اول
 معنوم چهارم دارد اول نام طایفه است مشهور و در قطره زنی را گویند که با
 آن را بکنند سانه و میان کسوت است و آنرا که در آن کسوت نیز فتنه می شود
 دیگر باشد و آنرا هم در می گویند چهارم میان کسوت را نامند که **فصل** با لطف
 دو معنی دارد اول نام کسوت دوم از صفت خسرو و بر و بر و بر و بر است این است
 که خسرو دوم از خسرو و بر و بر خزان آبا و اجداد خود را بکنند با و در و در
 کند از این اتفاقا قافله با غلظت بر خاست و آن کسوت با لطفی که خسرو و بر و بر است
 که با سانه بود و سانه و نام آن خزان خسرو و بر و بر است و آنرا که با لطف
 با و او را نام نهاد و حکم خود و سینه فرمایند که کسوت با و او را سینه خوانند نه سینه
 کردند در زمانه دوم نام نوالی است از صفات باره مطرب ابر خسرو و در صفت
 با لطف کسوت نوا سازی که بودش با رید نام نوالی است از صفات آنرا که بقیه نام نهادند
 زخم چون بر زخم نامش نوالی کسوت با و او را نامش **فصل** بفتح اول و سکون دوم
 بر و بر کردن و بکر و بکر و کسوت دوم شده و بفتح یکم و سکون دوم
 دو معنی دارد اول یعنی جا کرده دوم صانع هر چیزی را نامند عموما و صفت کسوت
 خوانند خصوصاً **فصل** هر روز معقول بسیار دشوار تا موس **فصل** با اول طایفه

مضمون کتب و در خواننده و با اول مضمون و او و مضمون است و او اول مضمون است که آیه دوم
 توده فرس که گویند سیم با یکدیگر مانند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت کرب
فصل الامم یعنی اول مسکون دوم تکلف و کرد و شکافتن که گران
 کور و بضم اول لغت فیه کوازیه الصلح **لاد** هست مضمون در اول صاعقه مکان
 یعنی بنای دیوار نوشته اند و حاکم را بر این سر دیوار بود لاد و اول و لاد
 بر سر دیوار صاعقه آیه دوم هر ده دیوار یکی و یکدیگر را گویند و اگر از کسی از زمین یا اول
 کسب و سود و با بی مضمون یا سیم و چهارم یک بود و چهارم حکایت گویند
 بجم لادن را گویند ششم سیم لاد است هفتم کل سکه بود هفتم غنای ابا دینا آیه
فصل الامم **مشمه** در آن کرده شده و در اصطلاح حکا مضمون یعنی صحت است
 و آن مضمون است که عبارت که از مضمون نام لاد است با سیم یعنی از اجتهاد در وجود
 و کم از مضمون است که مضمون است و آن مضمون است که در مضمون مضمون مضمون
 عد و مضمون از مضمون می شود و مضمون مضمون است و غیر مضمون مضمون مضمون
 مثل مضمون یعنی از اجتهاد در وجود که قابل است بر مضمون مضمون مضمون مضمون
منفرد یعنی خالی نهادن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 نهادن رشت انصاف و جمع **مشمه** یعنی بنا بر این که گشته و حکم **مزموم** یعنی
 مدت مانند آفتاب در سیم اسد که فارسیان آنرا ماه نامند و آنست
 روزه از ماه شمسی **مشمه** یعنی کا هواره و کس در آن مهتاب با کس سیم
 کس است و آنوار و یکو کردن **مشمه** یعنی یکا سونده از با بضم اول است و با
 بضم برای مضمون می باشد یعنی اول و اول مضمون است و بضم اول و اول

الهماد و سیم یکا است و کس و کس و کس **مشمه** یعنی اول و لام کس و کس کس کس
 سباقی بر کردن وی مانند قلعه فلق بر سر و جز آن عقیده در کردن انقضای فصل در آن
مشمه یعنی اول و کس مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 یعنی جان با کس کس و کس است از آخرت و در اصطلاح مضمون مضمون مضمون مضمون
 گویند و سیم اسمی گویند که در آن سبک است در اسم او گویند که سیم اسم
 است و رجوع او از راه اسمی است که سیم است و است **مشمه** یعنی مضمون مضمون
 و دوم آمده کرده شده **مشمه** یک سیم بر آن و کس که و نام کس که مضمون مضمون مضمون
 کرده شده **مشمه** یعنی مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 و نام سبک مضمون و مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 صورت زادن **مشمه** یعنی مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
مزموم یعنی خواهنده و اگر دست بخت یعنی صاحب خلاف و مضمون مضمون
 دیو سینه و مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 بضم اول و مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 و نام مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 و علم مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 و ستم لاد **فصل الامم** **مشمه** یعنی اول و کس مضمون مضمون مضمون مضمون
 اول مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 حیانت و مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 و با مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

بیکار یعنی بی فارسی جنگ و خصومت و معنی قسم هم آمده و معنی ترکیب و سازگاری
 در بای هر یک مسوولان و عیال که با اجرت فرمودن **بیکار** و **بیکار** با اول معتاد
 بنام زده و کاتب عیال چهارم و اول معروف است و دوم بسیار آگونی از نرسد
 الدنيا حکیم ادوی عقل نموده قدرت از دست اهل بی خودتافت و قوی در آسمان
 بشکافت حاصل از دست کرده این بر کار غیر و نسبت خود است فرار سیوم
 سامان و حساب خاندان مانند حیدر رودی گفته آمد هر که درین بجای خود است
 دلم است آنکه کم شده ز زمان جماعت یعنی بر که آمده حکیم زاری نظم نموده بر فرقه
 تسلیم زان از سوزن اطلاق یکت تعذیر که از ارباب عقاب **بیکار** یعنی اولی کل
 عین همه بیک شتر و کوسینه و بیک انگشت از اجار حج **بیکار** یعنی موقوف
 و تالی قوفای معنی بر رازده مغرب باشد و بیک مسرفی نیز آمده است که است و بی
 مغربی فرموده جور زنی که بودش بخار که رخ هم از جزیر زنده باز بین
بیکار یعنی اول مشهور **بیکار** یعنی اول و دوم سرگشته و دست و پخت است و بی بودن
 و در حال شدن از غفلت و در هر است شدن و هرگز گشتن کردن و فصولی کردن
 و بدست طایفه نیک است و کلم از غفلت و بیکار **بیکار** یعنی بی کار است که در کار
 فارسیان بجای اول معجز بر مسقوط است و کلم **بیکار** یعنی و با و کلمه
 با هر و با هر غالب یعنی در شای نیز آمده **بیکار** یعنی بیکار و سکون دوم ماه می که در آن
 به درج و نام غلامی و نام جایی که بیکار است این و کلمه آراکنه در کلمه آراکنه
 این جهت حکم بر نامند و نیز موضع است بین بر صوم و نام شای که در اورد
 حاجی و بر شای و بیکار **بیکار** نام شهر است نیز و یک غلام است آبادان

یعنی بی آویس یا نرسد
بیکار یعنی اول سکون
 زای بی کاتب فارسی

کرده و و العزیزین در طلب کسبیات بظلمات در آمده و این معانی است چون از غلامت
 بازگشت ازین معانی که در خلق که از اطراف در نیکه صفت شده بود بعضی که
 از سفر بیک آمده بودند بعد کوچ آنها جانمانندند با مسکنی که بزرگتر شده پس
 توان را با هم بدل کرده بفار شد چنانچه هیچ نظامی در سکنه زانم میواید
 بن غار خواندن که همان دست بنام آن بن غار بفارگشت و نیز نام حرمت است
 از کلمه و خوشبوی که از تاثیر حرم سهیل بوی خوش در نظام خود گویند نام
 ولایتی است در ترکستان خواب خیز و آن زمین سر و است و طولی آنجا نیز درین
 ولایت رسیده است بزرگ که بفار دوم سوار سیوم است که در کربک و بفار
 ترک از **بیکار** و کبک است اهل طایفه است همان است اهل طایفه **بیکار** یعنی فرقه
بیکار یعنی شاد و شاد و با کلمه هر دی و روی مردم و نام کوی و بختی
 مراد است انسان است **فصل الثانی** بیکار است و چهارم در اول
 معنی و وقت دوم اسم و کلمه است که بر کوران موکی باشد و نیز بیکار که در روز
 بر و ماه تیر و اربعه شود و متعلق است سیوم ماه چهارم سال شمسی آن است
 مانند تیر عظیم است در میان خرمک که از تیر تا تیر سیوم سال نامند چهارم نام
 در تیر سیوم از ماه شمسی گویند که نیک است و درین روز دعا کردن و حاجت
 خواستن و نام بقاعه که کند نیز در سیوم مقرر است که چون نام روز واقعه ماه
 موافق آید آن روز عید که نه و چنانچه نمایند و نیز بیکار است درین روز ازین ماه
 میان افرا سیاب ترک که بر بلاد ایران مستوی گشته و نموده که در کلمه شاد
 آلی تخصص کرده بود بدان ستر و صیقل که یک که از لنگر حرم چهارم درین روز است

پنجشنبه در اول ماه رجب باشد زود مسکون است بسیار یک تا صحن سخن ز دارد
 فرستاده بر دستن دوم نام برادر کرم بود و او را از دره نیکو که آنه سیم
 زنده و دی جوه را گویند چهارم آواز نیک بود جم زنی بر او خوانند و بعضی از آنکه
 تخصص کردیم چهارم کاران و زنده اینان حکیم نامش بود که در زمان سلسله اول
 یعنی پنجاه سالانند و آری **نوشته** یعنی عقل و دروغ و بیت و معبودی که فرقی
 باشد و سخن در فرقی فکر شده و بویختن میل کردن و فریاد و در حق کردن
 و بیخ نیک و مسکون دوم نام برت کردن که از آنکه است **نوشته** بوزن فیهل یک
 کردن شیر و غریبان و نام گوئی که گوییم که بر روی یافت از حق بر و جل
فصل السیم **سوره** یعنی سخن شادی و احوال و باره شکوفه با ساقی
 آن وقت که از این در و در فارسی یعنی سخن و او را مسکون بر در و در و در
 و بر کس **سوره** بکمال در عربی را در ذکر و نکی و در زبان دیگر زبان جاری و وادی
 و حیله و فریب و در سزا یافت برود این یعنی بیخ و آنکه در کشف الفقه در موم
 ساخته فریب خطی که بر کوه دست و بین نیاید و جمیع و محقق و شرف و در اصطلاح
 صورت عبارت است از چیزی که محقق میشود و با آن خبر بر کسی از حق ندهد و بیاید
 و یعنی اول بنام زده در فارسی سخن سخن دارد اول یعنی را آمده و آن که در
 دوم سوره در مقدم را گویند بر کسیده فانه که جمع کس که یعنی را است بر شیکته
 و جمع کس که یعنی در مقدم است پس آن می نماید سیم وصل و خواهرش بود
 چهارم یعنی بالا و فوق آمده چنانچه گویند که فلان بر سر زن است مراد آن باشد
 که بر زیر آن است و اگر کسی بگوید که بر سر کس سخن آنرا ده آن بود که بر زیر نظم

چشمتن چشمتن را گویند ماضی و فواید زیر پای روزگار اندر ستم ستم است
 تا بر نیکوئی بر سیم سه این در ستم است ستم است که ستم است که ستم است
 که بر نیکو و او چنانکه تو بر ستم است و او بر ستم و با اول ستم و در فارسی ستم است
 در و اول ستم است که از ترس سازند و در کس است بود و در کس که از ترس گویند
 سیم چشمتن است که بر ستم است که در ستم است که در ستم است که در ستم است
 با صفا آنچه که با فریش و با ستم بود و در ستم است که در ستم است که در ستم است
 نام نوبی از نای است که طلال یک است و فرطی و در ستم است که در ستم است که در ستم است
 چشمتن ستم است که در ستم است که در ستم است که در ستم است که در ستم است
نوشته یعنی در ستم است که در ستم است که در ستم است که در ستم است که در ستم است
 گوئی است و در فارسی که نام ساز است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 است و در فارسی دیگر **نوشته** یعنی از ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 در که چهارم از ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 و در اصطلاح ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 کون ذات استغای را و با لغت بر ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
سکه یعنی ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 و ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 و ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 که چون است ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است
 و از ناست که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است که ستم است

بین

و در هر چه چنانچه بر زبان رانند و مسکن همین حالت را گویند **شعر** باغچه گلستانه و افسانه کشتی
 سمارقند کوی گویند **شعر** با اول چشم ده امر و فتنه رخسار اول اهل کوی بود
 خاکستر لبی ای مهاب و است و فرار که مانند سینه خط سبایی از کف کف و دش
 کشیده باشد و آنرا سوال نیز گویند که سوار را نگردد در دم بلوی و نیز نایه و جستی
 که در ایام عبیه و عروسیه دانسته آن کشد و در عریه و عور نقد را گویند **شعر**
 رنگ سیم را خوانند و او را زانست که هر کل و لاله و هر چیزی که سیم را بسوزند سینه است
 سوری خوانند است و در مایه که در کوی که گویند به بهار طاشقان کن که آن سنگ
 من بهجرا به لاله است که سوری و نیز نایه سیم را سیم خوانند و با اول چشم
 بتره هم در عریه نیم خورده و پس خورده بود **شعر** هفت مع و اول کوی گویند
 چنانچه نونک ریغ نیکو نسیم است و آنرا که زنگ و سار را که زنگ و سار باشد و این سنگ
 مقصود مخفی که سار مانند سنگ بود و بدن مثل آدمی و دم نام جانوری است
 بر نه سیه رنگ که با سیمید دارد و خوش آواز بود و بیشتر سنگ رخ که چشم
 خاقان را است سار از تو سیمید هر کشت بندوی چهار باره زن است
 سیم محل و جایی را گویند که با چنانچه چندی نظم نموده **شعر** سیم آرزو
 ز نواز و بار چنانچه خانه خود ریخت و به از نامار و محل انوشیروان را خوانند
 خصوصاً مانند نیکسار که سار و کسار و این معنی چون ترکیب آنرا کشت
 گفته شود چهارم یعنی سیم مانند آن آینه چشم سیم را مانند و سارین سیم مان
 بود است و در که فرمایه دانسته آن تاجر و دولت شمار صد قطار سارانه در بار
 ستم یعنی ریغ و سخت آمده خورایه گفته جانم بدلیه از نظم و سار مردم چهارم

دو سیم

و جو بسیار هفت کک فیه میانه ای گویند **شعر** سار در و سار و سیم سیم
 و صفت سراج نظم نموده بد کوفت سار است احرام کردی حال و جی بر تر خرم
شعر با اول کوی گویند **شعر** بیانی موصوفه زده که گفته و دلیله را که بند
 و با حلی در جی فرنگی بنظر در نیامده ظاهر امور سیم است **شعر** سار بصر اول
 سیم موقوف جانور است آینه و در زمان سیم می خوک آینه را گویند آینه بر مثال
 مشک بر باد که خطوم دراز است آینه باشد گویند که به و جی بودی آنرا زان که است
 فرامی بخورند و هر بهن با لاله و آنرا سوس هم و سوس در عریه و در معنی و اول
 که کم سیم حواری خوانند و آن در کرم و در نایه و دیگر علمای نیز سینه و ضلع گویند
 و دو نام در وضع است که آنرا در دو نام با یک نام بر نه و آنرا در اصل سوس و جی
 و بهار است آن در وقت راهنگ گویند و بهار سوس با علم طبیقه و چینه
 کرا و حهاده فرخ و در مرارة و دو و بلوغ نایه الصوف **شعر** کوی گویند و با اول کوی
 و پنج سیم نایه و سکون لون و پنج با سیمی باشد میان لغت و بود چون کره
 و است نشان نایه سیم و در جوی باز بکره و دیگر نقل که نفع سار بودی
 آن نیز باشد و در دو نام بکار بند و چون مرکز نایه عقرب و نیز بر لاله سوده و آنرا
 سیمین نیز خوانند و فی القاموس السیم سیم لاله و یا الکجا به التي قال القام
شعر بلوغ از وضع آن سیم و در سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
شعر بفتخیر سیماری و سیم را بودن سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
 چهار سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
 بلوغ اول سیم و سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم

آن تخت **ششتر** یعنی سینه مملکت عقیق بود مشهوره شده **فصل ششم** **شمار**
 یعنی اول اصطلاحی همچون عبارت است از تعداد قطع در جات کوک **شمار** یعنی اول
 سوزی و جانب و غیره در دوستان پیش با پس از چهارستان کاو و کوسیند
 و کسره و دوستان و دوستان و مانند دیگر اصطلاحات در چهارستان **شمار**
 و لایه و نیمه که در نظر گرفته اند که کسره نظیر بقیه است ای بقیه کسره باقیه یک
 شده **شمار** بلکه کسره که در نظر گرفته اند و از آن و جز آن و در آن است
 حرب که کسره که در آن است کسره که در نظر گرفته اند و از آن و جز آن و در آن است
 قریان و بر جای نفسیدن از آنده **شمار** باقیم سپاس است و در آن است
 نعت برابر است که با کسره که در آن است و در اصطلاح این معنی است که در آن
 منه است جمیع انعام کرده است حق سبحانه از سبب الطر و غیرها از نعم که سوزی
 کسره که در آن است و انعام کرده است این نوع را از برای آن چیز کسره با کسره که در آن
 صنایع حق و سوره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و بهال و یعنی آبادی در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 یعنی در یک آینه **شمار** با اول و نایه معنی است که در آن است که در آن است که در آن است
 که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و کسره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 حسین رضی الله عنه و کسره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 بود کسره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 هم آمده است و کسره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

لیم

شمار یعنی مشهور **شمار** یعنی اول و معنی در اول معنی است و معنی سوزی که در آن
 نظر آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 روی را که کسره و در آن روز که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 با این معنی نظیر نموده اند دوم نام غنی است که در وقت صبح و از خرم کسره و در خرمی
 یعنی باخت و راه کسره ای که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 شهر را که کسره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 چنانچه با کسره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و کسره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 معنی این دو معنی را که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 خاک آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 نهر خرم و نهر که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 در جوی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 سفال یا نایه که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 بشاف از موی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 بچم چادری که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 نوسیم که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 سبک سوره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 کوی بود و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 هم که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

کتاب یعنی جاوید است صحابی که قصه رفتن او مشهور است نه حضرت و زمانه
 سبک ریگن و دعوی و آنکه گمان کرده برکت انبار چو کفتری
 کبرند نهش بعد از آنکه کینه با بنی امیه و فتح اول و فتح زانچه یعنی اول
 یعنی که از مشن بنال جبر است **کوتاه** یعنی بنابر بسیار جزو اسم نه بر پایه و فصل است
 و قبل القرآن و قبل النبوة **کوتاه** با کاف مخفی و اول جمله است در اول
 معروف است دوم درست و همواره می بود از این نسبت کفر و حجت را که در غیر
 سیم خزان نامه **کوتاه** بوزن از این است و اولی است نه در بازی در کوفت
 و جمله در آن و او مستعدی و لازم است و با و با آن گشته که در جمع و بیجم آید
 که بگشتن در خود چینه باشد و هفت هزار و صد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 فارسی معنی که بنا بر زده یعنی دارد اول یعنی اگر است دوم چو سنی است
 مشهور حکیم نام حضرت زواید که خواستی بی که از کلمات بر بزرگن جمله است
 ای بسیر بر بزرگن زمین است که سیم یعنی مقصودم آمده حکیم سنی زواید
 کار سیم حکم و کرده هر چه بخیزد و در بنده هم میگفت تازی هم به بیخ تنه زواید
 چهار قدرت بود و چو گفته و سازنده را گویند آنکه و که سار و کوزه و کوزه
 کوزه بر و ن ترکیب در آن کلمات معنی نه چنانکه **کتاب** یعنی اول کاف تازی و نام
 زده جانور سنی کرده را گویند و آنرا تازی بنام خوانند حکیم نام حضرت زواید
 بین حاکم که هر چه کرده با خود است از کلمات خویش که با معنی آخرت است
کوتاه یعنی کاف مخفی بر گویند که در الفقه خویش باشد که از اصل و با کاف
 تازی معنی و وضع دارد اول یعنی سیدی در از باشد که برکت کینه و ابر است

در این کتاب

دشته بر برکت و پیش از آنکه آمده و تازی در کوفت و نولان سید همه شد گشت
 ای برکت کوه گل روی تو گل سر کوره دوم گفته باشد و با اول هم نام نسبت
 از صفات سید **کوتاه** با و لو که از این است در سخن صین فهای یعنی مرد
 و نولان و پیش نباه آمده و این لغت حضرت حکیم قافیه فرموده اند **کوتاه** نزار
 چاره **کوتاه** خزانده **فصل الامام** **کوتاه** با اول کوه و بنی زده و نامی و نامی
 مشهور یعنی زب قوی و گفته آمده حکیم سنی زواید علی خزان است نام نسبت
 حیدر سارنده و کوفت **کوتاه** یعنی با و چو یک کینه **فصل المیم** **کوتاه**
 یعنی هم و کت بر ال همد و جزه کرده شده **کوتاه** یعنی و از کت بر در حق و آنرا بی
 که در بعضی را در هند سنیان گویند سیدم اصل توام سارده جویا لیکن حکیم چار
 توام نامی زور شده است **کوتاه** با کس که در حدیثان و در حدیثان حدیثان
 کوفت و بیره و یعنی اول کس که در حدیثان نامی است ثابت است در بر تازی
کوتاه یعنی شکار و شکوت و از آنرا ایضا معنی احادیث معلوم میشود
 از این معنی نه است نه بر سر اول **کوتاه** بجای قبل و فهای معنی هر کرده
 وضع کرده شده **کوتاه** از جبر است و جبر است است بر **کوتاه** یعنی نام ساری
 که در حدیثان دارند و قبل ساری است که ساریان دارند و در حدیثان معنی هر کرده
 که در حدیثان نام جانور است که در حدیثان ساری است و از آن ساریان از
 کوما کون بر می آید و علم موسیقی از آن اخذ کرده اند **کوتاه** با معنی عالی نظار و کوه
 و یعنی یکم و فتح سیم هفت داده شده **کوتاه** معنی از کس است و کس را کس
 در این کتاب معنی است ندان و خلاف نظم و انداختن زده از آن حرف کس

بر آنکه که وقت بر بزم بریزد از هر چیزی **ساده** یعنی جمعی رجوع و یعنی فرار و در آن
 یعنی میان زمین **مؤخر** یعنی اول و ثانی شده است و مگر تا آنکه در بعضی وقت
 ثانی شده است یعنی از آنکه که قال الله تعالی یومنون علی الغنم **مؤخر**
 یعنی اول و ثانی معنی و معنی ناکند و معنی و در این بر زده شده **مباد**
 یعنی اول و اول همه مگر سرعت کننده و یعنی الی کرده شده **مباد** یعنی اول
 ذوقی معنی مگر بر آنکه که کرده و با سرعت و برای معنی و بر آنکه که کرده شده
 با سرعت **مباد** یعنی اول از صیغه اسم فاعل باشد یعنی بر زمین و در معنی
 باشد بر کزیده شده و ازین باب اگر جوف باشد فاعل و معنی است که در
 می آید و در اصل توفیق خواهد داشت **مباد** یعنی یک و مگر بهایم بهر آنکه که
 برابر حضرت رسول علیه السلام از آنکه معنی نیکو معنی است با یکدیگر که در آن
شعیر مگر اول و سکون ثانی و ثانی معنی خود باشد که در وقت که سینه شود
 یعنی اول و ثانی یعنی تجار در کردن و رفتن است **مباد** یعنی بی برنده شده و مگر
 مسعود است **شعب** یعنی یک و سکون دوم و با یکدیگر مگر و سختی معنی معنی
 بیعت و رانده و یعنی یک و دوم مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر
 سیم شده و آنکه که در آنکه که بعد از آنکه که تو از آنکه که با **شعب** یعنی
 اول و سیم صافی بر آنکه که در آن وقت نازش معنی **شعب** مگر اول و سکون
 و سکون ثانی رانده باشد **شعب** یعنی بر آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
شعب یعنی طلب و سینه کننده **شعب** یعنی بر بزم و در **شعب** یعنی اول سبب آن
 و صاحب فاموس درین مقام جوهری که یکدیگر معنی داده شیع که گفته الحجة

شعب

بالمعنی

بالمعنی لا بائس و غلط الحی می و صکی حجة بقوة **شعب** یعنی کم از آنکه که **شعب**
 یعنی و معنی شدن **شعب** مگر یکم و معنی سیم جزئی که بر آن مگر سینه شده است
 از هر چیزی **ساده** یعنی جمعی رجوع و یعنی فرار و در آن
 حرفیان است که از و صافی و معنی و غیر معنی و در آنکه که **شعب** یعنی
 رسان و دیکه که مستحق و کلمه و نام قید است از قبیل منی سبب و معنی با سینه
 آنکه شده در هر آنکه که که در و در هر صدمی که در آنکه که از صدمه و در آنکه که
 در حین بر سینه شده باشد آن انداز که در هر صدمی که در آنکه که **شعب** یعنی
 شود که هر چه سینه شده آنرا که گویند و در هر صدمه که در آنکه که **شعب** یعنی
 دارد اول که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 گویند که یکدیگر که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 هر ماموس حساب لعمریه چون بجز آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 قدیم که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 مراد از کلمه هم او را در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 آنکه است و در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 شیع سینه فرموده مراد از آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 او را که که با و معنی ندیکه که **شعب** یعنی بر آنکه که که در آنکه که که در آنکه که
 یاری که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که که در آنکه که



مستوفی مزوره و در **خیز** یعنی اول و سکون را اهل از مزوره و وضع و بعضی
 تخمین و نام نهی نیز بنظر آمده و بقیع را اهل مزوره به باشد و وضع اول و وضع ثانی و ثانی
 مشک **خیز** یعنی اول و سکون با موصوفه نال نیز **فصل اول در خیز و سکون**
سخت خیز با اول و وضع و قیامت باشد **خیز** یعنی اول و سکون که از راست
 و گنا به باشد و در وضع **خیز** با اول و وضع و قیامت در اول و سکون که از راست
 و آن معروف است و در وضع باشد و سکون معنوی راست از در وضع جو
 در اول و سکون در وضع و سکون که از کلیم خود و سجده و در باطن
 گویند سکون زنگ بود و سکون نظای راست که در حالت با هم گنم و وضع
 در سکون زنگ جمله زنگ گویند حکیم خود و سکون راست که از راست
 کرد آن تیرگز که بکانش را داده بود آب زنگ **خیز** بکسر و سکون حکیم خدای
 و بیداری و سکون را و سکون حکیم تمام و حکیم نام یکی از بجز سکون که در حکم خدای
 خوانند جهت نماز **فصل اول از سکون** هر دو از سکون است که در سکون
 کیمایی بود که در سکون و در سکون که با سکون است که از سکون و در سکون
 نرم نشود و سکون هر دو در سکون که با سکون است که از سکون و در سکون
السین **ساز** یعنی در اول و سکون است و در سکون و در سکون
 فرقی راست بدل یک است و او است خدا و به تو این به نیت سلطان همان
 وین به ساز سکون سلاه جنگ گویند همان همای و صفات با آن سکون
 حکیم خود و سکون نظم نموده سکون اما تا زنگ با زنگ و دو سکون از سکون
 ساز کرد و سکون را خوانند این سکون گویند زنگ سکون سکون سکون

وزیب

فصل

زایب سبب بر حد قیمن است ششم یعنی مثل و مانند بود هفتم یعنی پیشه
فصل اول در سکون بکسر نام سکون است در حد و حدین خرابان نیز
 و نیز یعنی نقش و نگار و علم جامه ایضا یعنی روشن و خیره و از سکون
 و نقش علم آمده **خیز** یعنی بافتن و التشدید ناکرده و باقی نماز آمدن
 و سخن بر موز و لغو گویند و سخت فسوس کننده و خندان
فصل العین **خیز** یعنی اول و سکون و در حد و حدین خرابان نیز
خیز یعنی زبون شدن و عاقر شدن **خیز** با کسر از سکون است
 ذی **خیز** که با سکون و در حد و حدین خرابان نیز **خیز** یعنی جمع مجز و با سکون
 کند پر شدن و بافتن کند **فصل العین** **خیز** با کسر از سکون است
 بر زمین و از راه کردن چشم و سخت افشون و سخت کردن و
 عیب کوچی کردن و خراگان بر هم زدن و لنگیدن و سخن چینی
خیز یعنی از سکون است **فصل العین** **خیز** با اول و سکون است
 یعنی در اول و سکون و پس را گویند و در سکون است آمده
 سکون یعنی قریب و نزدیک بود چهارم یعنی جمع چشم یعنی پیش
 آمده ششم یعنی ازین باز آمدن هفتم یعنی خواننده و در سکون
 یعنی فرو زدن هشتم زبرد و بالا باشد نهم بلند بود و هم سکون را
 خوانند یازدهم هر زرد را گویند و آرزو هم نشیمن نامند
خیز یعنی فرو زدن یا فاقن و در سکون و در سکون و در سکون
 و در سکون را و فرو زدن در سکون بمطلب و با اول و سکون

و در اول مجول در فارسه سه معنی دارد اول براسون درین باشد
 و آنرا نوز نیز خوانند دوم غلبه و مجوم بود سوم آواز و صدای
 کردن بود **کاف** یکسرتین هر چه که در او در جواهر کاف **فصل کاف**
کوبه بضم کاف و او مجول در اصل کوه پارس است یعنی نیازی که در کوه
 بم برسد و آن نهایت تند و تلخ است در خواص بجهت عدم اطلاع بطن
 نفع مشهور منعی دیگر شده **کاف و کاف** با کاف فارسه باری
 منقطع مفتح و اخفای و در معنی دارد اول خانه باشد و در کبابی که از
 چوب و نی و علف سازند چنانکه با لیز بانان و خزارغان بر
 کنار پاییز و گشت زار ترتیب دهند است و فرقی راست
 مشد یاری که خفاش طبله نو و الفتره از من زار بجای رستان
 در کاف نگار دوم شاهما می درخت باشد که حیوانان از آن
 نترسند و چیز تا او بخند بر یک طرف دم بر زمین فرو برد تا جانوران
 ارم گوده بطرف دم آیند آنرا اول نیر خوانند و باری قاف
 دوم معنی دارد اول احوال را گویند دوم در چیست که آنرا کاف
 و ناز و تفریح و بازی گویند و باری نیر خوانند و با کاف فارسه
 سه معنی دارد اول دندان باشد خواهد بود که گویند عجب خود کار
 با نیز عدالتی هم تریاق بار و کاف از نم و دندان کردن نیز گویند
 و دوم انواع معروض بود برای جامه بریدن و سرش کاف و طلا
 و نقره قطع کردن بسوم علف را گویند **کاف** با اول و نیز مفتح و فرغ

کوزن

کوزن مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سکه خندان مرزاق
 زین انتظام داشت در مرتبه امیر شاه بظلم آورده که آمد بقرتوت
 میر کبیر آنکه در جنگ بگشتم چو کوز بود پلنگ و با اول مفتح
 زده که کافرا گویند و آنرا چار من نیز خوانند و محبوب آن چو
 است حکیم ناسی در حدیث گفته که شش گفت مرزاق شانس دور
 کاشنا شادی بقتل و در اس بدلیل جواسی کی شاید کوز پشت
 قبله کی یا **کاف** بضم کاف کوز و کوز بضم کاف کوز مال پنهان کرده
کوز با اول مکسور کاف عجمی شش حیوانات باشد و آنرا با
 بول خوانند مولوی معذی راست بیاری پاک مغزمن بسید
 کله در مغزمن بر غم هر چی کامل که شک و کزایه **کاف** با اول مغزمن
 چهار معنی دارد اول خوک زار نامند دوم رفته می که از نیکو نماز
 و نیز باشد بسیم سبط بود که زمین را بیدان بکنند چهارم شیخ و دلا
 را گویند **کاف** با کاف عجمی مضموم برای جمله زده حکار و محیل را
 گویند که حکمت را اهراف انراطه و تقویط است طرفه انراطه
 کزیری باشد و طرف تقویط جموده بلا است و محبوب آن جزیره
 بود **کاف** بضم کاف تازی و با هر دو زای منقطع شک شدن
 و در اصطلاح نوعی از تشنج است که ابتدا از یک اندام عضلات
 نیز تیره و تشنج عبارت از آن قیاس عضله است **فصل اللام**
 بفتح با و ام و خزانه محشو که آنرا نوز به نیز گویند نوز به جمله است

در ابتدا **تبر** بضم تک و سکون سخی مخفی که در فارسی جستان گویند
 و در هندی بیله نامند و قابل معا و قوی شود و سر را **فصل المیم**
میش و نیزه پرگار و جایی و میانه چیز **میش** بکسر اول و بای
 مجهول چهار معنی دارد اول همان باشد و میرزان شیخ بود که بی
 گفته دوم بزرگترین خود را میگویم که باشد که بر بالا آن طعام گویند
 و بر کس دیگر نشسته آن طعام را بخورند چهارم پیشانی گویند
 و نیزه که تصغیر است **میش** بضم در اصطلاح قمار که زر بشارت آن
 قرض و **فصل التوت** **توت** هم طلب علم و هم معلم **توت** بضم و یا
 و او فارسی محقق بنور و نیز نام در ختی است خوشبوی و نوز
 با زبان پارسی نیز آمده و مخفف **توت** که نیزه چو کشتن معشوق
 خود را از عاشقی و نام در ختی است در غایت شدت که با کشتن
 صورت خوانند و بدین معنی نیز با زبان فارسی نیز آمده و اخیر بدین
 است و ضد نیازیست بی نیازی و در اصطلاح صوفیه قوت و است
 و او ان معشوق است مرعاشی جزین و تکلیف **فصل الواو** **قوت**
 بالفتح نام زود است در ما و را و الله فاعل و زودین و امر آن
 که از او موند المفضل اسم موضع و نام محدث که از الف قاموس
 میر جمال الدین حسین بن محمد در نوک نوشته و زود است معنی دارد
 اول حاصل کردن باشد دوم کشتن زر را است بود میگویم عمل
 و نوحه را گویند **بالتبع** **فصل الالف** **تغاس** جمع تغس یعنی

بالکسر

بالکسر سیاه و ووات تغس سیاهی در ووات کردن **افشاش**
 یعنی خمره جمع غس یعنی خم حصه و بنحایت قرآن را نیز گویند **افشاش**
 بضم اول و سکون نون آرام یافتن بجزئی یکسره نزه آن
 که مرادش بشود و اما بس بضم جمع و بفتحین نام صحابی رسول
 صلوات الله علیه و سلم که سعادت خدمت آن سرور علی السلام
 محض بود **افشاش** کوه بر است مشهور که جزایا در آن نشکند و یعنی
 تیغ آید و از چینی از لولا و یعنی بکینه نیز آمده **افشاش** بر معنی
 و در اول از غایت اشتها جمع بی بیان نیست آنچه از آن
 و کا و کا و اندر خراس و آنچه با در و با داس و آنچه با بکسر که در
 اسباب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده است **افشاش**
 طوفت کنان آسمان آری بر که و قطب چرخ زنده است **افشاش**
 اسباب در اصل آس آسب بود بنا بر آنکه در لغت پارسی حرف
 اف مضافت یکسره می باشد میان آسب را کس داده آسب است
 خوانند و چون پارسان الف ممدوده را و الف اعتبار میکنند
 و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد
 یکی از این چهار حرف که بای زاید و بای امر و می نمی و نون یعنی
 باشد و را و زاید الف را قلب بیا کرده دیگر را بحال خود بگذارند
 چنانچه در مصدر و بنکس همانکری و کر آن بقیصل شد اگر کلمه
 دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی معنیها

یک الف را قلب بیاض از چون کله آس را بر آب افروزد و الف
 آب را قلب میا کرده آسب در نشه آسب و چون در کلام
 پارسه تبدیل حرف با یاد آده آسب و کفین نیز صحت
 و بکثرت استعمال یابد از سبب و آسب طبع کرده آسب
 خوانند و غله و غله وارد کرده و این آسب گویند چنانچه محمد
 ممتازی گفته من بیاری خود این خطه کردم تا بکثرت آسب
 در کتب آسب و آسب بان راهم آسب نامند حکیم نثری
 قسمت از بکثرت بنور این آسب خون کردن از است
 کوان بی دیده آسب است دوم نام جانور است که از بوقین
 سازند و آنرا تازی قاقم گویند **فصل پنجم** در جنس و جنس یکدیگر
 از چیزی که در دنیا کونما باشد از وی جانسته همه جنس کردن که
 جنس جنس جنس فرام آورده **فصل ششم** در کونما بکثرت
 از قیام و انتقال جنس در معده و قیام باشد و این لفظ اغلب
 است که یونانی باشد **فصل هفتم** در کونما و سکون سینه ممل
 طلب موالت و الف کردن **فصل هشتم** در جنس
 با اول معنی زده بخا میجو و معنی دارد اول بر مرده و اول کوه
 باشد بوسه که گفتش بران رسیده باشد دوم زمین را گویند
 که بر آب اول بآب باران در آن زمین زراعت شود و آنرا
 نام نیز میزنند و در جزایر قلب سمره را گویند با اول کسور زخم

بیش

بی بود و بیضی شسته نیز آمده و هم در هر یکی معنی نگاه داشتن و پیدا
 کردن و معنی و کوان در هر یک و کوان حق که بر نوم ساخته و
 بابا پارسه معنی بنای زده که آسب و کما معنی اول در آن باشد
 از شدت نم دانه و بکثرت کفین و شفقت و کوان حق روشن
 و سپید موم و امثال آن بود و آنرا که آسب یا زهر است نوزید
 و نیز در هر یکی معنی عشق است بنظر در آمده و با اول معنی و خا میجو
 کسور سینه زده در جزایر ناقص و کما معنی آمده **فصل نهم** با یاد پاک
 نام ولایت مشهور است و در زبان قدیم پارس را عبارت از
 چهار شهر میداشتند شیراز و سیستان و کرمان و نیز در بیابانی
 تازی رودخانه است که آن پارس است و در **فصل دهم**
 با اول کسور بنای زده و هم کسور بنای زده و با وی معروف
 عزیز و نام ستاره مشتری است **فصل یازدهم** در کونما و سکون
 تیر که بلند میدارند بر نیزه و با جوب و نیزه است که در هر دو
فصل بیستم در کونما و سکون در امر از بوسیدن و کونما کردن و
 سنجی لفظ اول در جزایر بوسه دادن که لفظ الطراح و با یاد و او
 فارسی بچوب زبان که لفظ نوزیدین و نوزیدی کردن اکثر لفظ
 و پس فرستادن و نرم دندان و آونین و ترک کردن از کونما
 بروغن و در حالی و در ویش و سنجی و سحر شدت که از آن کشف
فصل بیست و یکم در کونما و سکون لام و فیه عین ممل نام مردی مکار

حلیس

بطلموس بالفقه نام حکیم یونانی و هری که عالم قدیم میگفت و فدا
 سست کشتی و در علم نجوم و کیمی استاد بود و نیز نام پادشاه و
 بطلموس نیز گفته اند **فصل در وزن مجلس و شدت نام**
 مسجد شکی که حضرت دارود علیه السلام بنا کرده و متر صبیان
 علیه السلام با تمام رسانیده و پیش از بعثت پیغمبر صلوات
 الله و سلامه علیه نماز بجای بیت المقدس میگذاشته بودند
 از آن حکم شد که جانب کعبه نمازگزاران کمال است و هر که شطر
 المسجد را از آن باز نماند یا بنظر **شکر** با اول کس و در آن
 مقصود و او حجج اول و بعینه دارد اول طبع و حکیم انوری راست
 از جهان داننی که چون آید مرا همچنان که پراکین بعد کردن
 کوشی دوم انتظار باشد **فصل در تلبیس** هر وزن تقصیل
 بگو و حیل کردن بود آشفته کار و حجب چیز فروختی بر
 خریدار پوشیدن و بجلت کردن کار **تالی** یعنی تاسه باشد
 که اضطراب و بیقراری بود و نیز در فقهی سیاه روی روی
 و علت تنگ نفسی و آوازی که از مردم بر بیاید وقت دم
 زدن و سیاهی آید دم از مردم و اسپه قوم ساخته **تبرین**
 یعنی مسدود کردن در وسط صبیان است که نظر و کوب
 بسوم و یا زردیم باشد چنانچه یکی در محل و دیگری در جوی باشد
 یاد در اول این نظر دلیل بریند دو سست است **تلیس**

نظارت

نظارت که همان دو کوب پنج برج و فاصله باشد و این دلیل بر عالم
 دو سستی است **تلیس** با فقه پاک کردن و بیانی با کردن و پاک خواندن
فصل در مجلس و مجلس مجلس بسیار شنیده و بکس نمی آید
 مجلس است هم شینه کردن با **تلیس** یعنی زنگوله و وری
 او را کس جمع و بقیه و کس جم و سکون را می مملد او را ضعیف
فصل در حش بکس و تشدید بین مملد و استن و آگاه شدن
 و در یافتن یکی از حوس خسته و آن چنانند سامعه با صره و تیه
 لامر شامه و نیز در دست که در حین وضع زمان نفس را پیدا
 شود و سرهای که کبابه را سوزاند حوس **حش** یعنی با باز رفتن
 و زدن کردن و وقف کردن و بقیه اول و سکون باز شدن
 و باز رفتن کس از کاری و از صری **تالی** یا سبان **فصل در**
خرامش یعنی اول آسمانی بزرگ که بجز دستورش کردنند
 و بتشید را می صاحب آسمان در آمده آن **تلیس** یعنی کنگ
 شدن و بطم اول و سکون را می جمع **تلیس** یعنی کنگ و بقیه
 اول یعنی کشتن و بکس اول و سکون را می مملد جانوری
 سیاه دشته و زنده در غایت شهرت **تلیس** با اول مضموع بتاریخ
 زده چهار مضموع دارد اول مودعت دوم بدون دونی و اول
 و زوما به را کونند بسوم زدن و بخیل بود و آنرا زدن **تلیس** اول
 نیز نامند مشخه نظای راست همان دار بخشنده با بدیهه

چایکوس
 فریده و شیرین زبان
 برضه الله را زنی در کبک
 خسته در در این آباء
 غلط عام بحکم و با پیاری
 می نویسد در صورت
 بسیار که حکیم و با پیاری
 باشد صم

خصال هماننداری اینست و پس چهارم نام جانگوسیت که بیکبار
 بار یک دارد و بروی آب برود و جدا و شنبه بدانند که جو بود کین
 کوچک ترست چنانچه علی بن ابراهیم ازادی فرموده که اگر آب اودی
 خص باشد دل نیست آنرا کس باشد و در میزان را بر این
 دو چنگلای بچین مرغ سپید که بزرگ تر از کلنگ نیز کوم است
 و در زبان عربی که بود گویند حکیم ستوری است خصی و
 در لفظ تازی گویند اندر شاعری گویند زن بر کوزینه از خوش
 تراند لفظ خص و بندگی نام قوی از کمار که در کوهها که ما بین
 هند و سمان و یک خط واقع است ساکن اند لیس خص و لفظ خص
 کردن اگر نه مردم از ایشان کنند که خصه بسینه بروین
 نمی کنند **فصل اول در تفسیر بقیه نام بادشاهی که صاحب گفته**
 از وی که بخت در خا در آمده بودند آن قصه مشهور است
ترتیب هفتم پیغمبر دارد اول معروف است یعنی آلت در و دشا
 غله و اشتهای که در عریه منجیل خوانند مردم خسته است تیرا گویند
 که بر سر دانه های کندم و جو بود که در خورشید باشد سیم نوعی از دام
 باشد و آنرا با دام نیز گویند چهارم نام تو بلست که بزرگ آنرا
 مرد و انا بکار برند و تازی سداب خوانند پنجم استخوان مایه را
 نامند **شش** بفتخین ریم تن **فصل اول در بیان با اول مکسور و**
 بای جبول رستی است که مردم بخورند و طعم آن می خوش بود

و بغایت

و بغایت تر و تازه باشد و آن را پلاس نیز خوانند و زرقی لغاتی
 و در **بیان لغت** بقیه نام و اول صحر جبرئیل علیه السلام **روایت**
 بقیه را و تشدید و اول کلخی تاب و کثیره لاکل **شش** با اول مفتوح
 پیغمبر دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف
 است دوم رسن و کند را گویند سیم طلا و نقره و مس و آهن
 و سیاه و دیگر نو فلذات گفته را نامند و این را زبان هندیا
 نیز رس گویند چهارم نام رودخانه ایست که آن برادرش تبار
 دارد و پنجم کلونید زمان را خوانند و با اول مضموم و در معنی دارد
 اول یعنی جویض آمده حکیم سنائی فرماید **بیت** هر که در این دن
 نیغاده است عقلش کرد او جو است و است هر که برکس بجز
 که در رس عیش او تیره و آن جو در کس دوم سخت
 و حکم را خوانند با اول مکسور را برادر رسیدن و رستن بود و در
 با اول مفتوح و تازی مشد و پیغمبر دارد اول اهل طبع کردن میان
 مردم باشد دوم افس کردن میان مردم بود این لغت
 از خصه است سیم چیزی از جز و حکایت است چهارم ابتدا
 است را گویند پنجم نام کوه است یکی از حركات کسند تافیه که عبارت
 از مرکب ماقبل **فصل دوم در بیان نام و سنگ در دروغ و زریب**
 و فریبده و چوب زبان و حیدر و مکاس **سیاس** بیای بچی بر وزن
 قیاس لغت و بیای برید خنکی باشد مانند سوس که بجهت پیوسته

مراج در سوره ای پیدا شود که آنرا بزبان هندی بخوانند و آنرا کوس
 نیز خوانند **فصل پنجم** با او و ناماریس پوست خله که هنگام بختن
 برزاید خوب بخالد کویند **فصل ششم** بقیه بر خوی در خوشتران
 اوجی و اید سگ کش و آنرا جمع هم گویند و بضم اول جمع شش **فصل هفتم**
فصل هشتم بکس اول نزد اهل نجوم مقیاس او را ظل مستوی خوانند
 و ظل حقیق دوم را ظل معکوس **فصل نهم** بقیه زن و مرد
 نور خاسته یکدیگر را و نیز نام بیابانی در راه کعبه که آنرا وادی
 عوس گویند و ایضا نام کوه ککاووس که بشهر طوس نهاده بود
 و نیز نام کوه شاه پرویز و ایس جمع آن **فصل دهم** بقیه و شتر ایلیا
 الموحده نام مردیست که بطافت الحله که یکدی و خلق را
 خندانندی و در کتاب جامع الحکایات اکثر لطایف و نکات
 است **فصل یازدهم** بالضم غلطه داوت و در میدان صبح **فصل بیستم**
فصل بیست و یکم یا اول کسور و نایه مضموم و اول جمل سه معنی دارد
 اول سوزان باشد و آنرا فوس نیز نامند و فسوسیدان مصدر
 آنست حکم خورد و سیه راست رخص بره و خور فسوس
 همی بری حکم پایش بوس همی دوم از راه پراه شدن و پریه
 کردن را تو آنرا نیز خسر و راست فسو و یولعین در ره خدا
 جو یان مشکاکور بر بنبال شیره نریای سیوم در پنج و حسرت
 بود و با او و موبد و عویج نام شهر و قیاس است **فصل بیست و دوم**

بکم

بکم بوستان و بهشت و ادریس جمع و نام موضعی **فصل بیست و سوم**
فصل بیست و چهارم بکم اندازه کردن چیزی بجز مانند وی و حکم و بضم اول
 آفتاب که از الموتر الفضله و قیاس در اصطلاح اصولیین
 و فقها منقسم بدو قسمت جمله و خیفه مسیحت است با سخنان لیکن
 استخوان اعصاب از قیاس خیفه جلی آنست که سبقت میکند بر کلا
 او انعام و خیفه مقابل او مثل است خیفه دعوی کرد که ملک از آن است
 مدعی علیه جواب گفت که ملک من از تو خریده ام قیاس جلی
 آنست که ملک مدعی سپارند و بعد از آن اوثبات خریدن بکنند
 چرا که ضمنا مدعی و دعوی زوال ملک و میکند و خیفه که عبارت
 از استخوان است آنست که سه روز ملک را در تصرف مدعی
 بگذارند اگر در سه روز مدعی علیه اوثبات هیچ بکنند آن زمان
 مدعی سپاره شود **فصل بیست و پنجم** بفتحین و قبیل بضم یکم و سکون دوم
 پاک و پاک بودن و کوهی است بزرگ بر زمین کنار و زمین است
 المقدس **فصل بیست و ششم** بالضم و الکسر کاغذ و نشانه قرطس مثله **فصل بیست و هفتم**
 بفتح اندازه و نام عامه لیل و نیز نام کرمی که او را قیس صاعد
 گفته و لقب بزرگ از قبیل بنی نصران و او را قیس اربابان
 خوانند که اندازه الصراح **فصل بیست و هشتم** بالکسر جمله ملک از پیشه
 سفید در فارسی بفتح آنکه **فصل بیست و نهم** یا اول مضموم و او جمع کشتن
 میشه دارد اول و کونتن بود و آنرا بنازی صده و هندی که

خزانند و دم نقاره بزرگ پشه و کوباکه آنرا بسبب زو کوفتن
 این نام موسوم ساخته اند سیرم یعنی نصف آن به شش نظای نظم
 نموده دولت که هم بر کشیده کوس چنانچه از علاج و از
 ابنوس چهارم نام فصلیست از فصایات ما زدن که درین
 وقت بکوسان اشتباه دارد حکیم فردوسی راست کجا نام
 او کوس خوانده می جز این نام نیز شش ترا فی بی بی نام نیز از
 با رست که نه بجز بند و شبا می داشته باشد چون مویهای آنرا
 از هر دو جانب دو صف از میخیزد و یک کوس چنانکه کور
 شش صف است آن بازی را کوس گویند ششم کوش جانده و یکله
 و اشغال آنرا گویند که از کوشمای دیگر زیاده باشد و بزبان هندها
 کوه را آن نامش ز سنج بود **کوس** کاف پارسی یک نوع خلد
 پارسی است که آنرا کال گویند **شش** بالشت وانشه بد خاکروب و بالگر
 و التخصف خانه آهو و کوزن و کاذ مشتر و بالضم و التشد به تیانه
 و جای آن **شش** یعنی سوزن و جماع کردن و در فارسی چیزی
 مست و نرم را نامند **شش** با اول مضموم و د و مجهول در وصف دارد
 اول زلفتن و قوتی و بختی و چوب زبانی بود و دم شش را
 گویند که بکافور مخلوط سازند چنانچه که غش را که در شک میکنند
 ناک می نامند **شش** یعنی یکم و سکون دوم از فعال ناقصه است
 و این فعل ماضی است و در اصل میس یعنی یکم و کسوم بوزن

کوشش
 کوشش
 کوشش

فج بوده بعد از آن یا را ساکن کرده بجهت تخفیف بواسطه بسیار بودن
 استعمال او و لیس حرکت اشیا تحت کوزه القا محس **شش** یعنی
 دست کشیده شده **شش** یعنی یکم و کسوم چهارم اندازه کننده و اندازه
 گیر بزرگه و نویسنده و حکیم و او با یک بین **شش** یعنی شش
 امام شافعی است رحمة الله و شامی لقب دارد ریس نام پدر است آن
کوشش با اول مضموم و ثمانه مکسر و با می مجهول و معی دارد اول می
 در معامله و نهایت طلای کردن در کارهای باشد و آنرا سازی استفسار کس
 گویند حکیم فردوسی گفته خوش آید ترا کولان میس که در زبان
 توید بشیر و لیس و دم زری و چیزی باشد که برسم دستوری آنرا
 و روزه بگیرند و آنرا کاس بضم اول نیز گویند و بنا زری می خوانند
 و در بعضی از جمله مرقد است که مکاسر شخص را نامند که دستوری از
 آینه و روزه میگردند **شش** یعنی اول نام مبارک و بجهت بخت
 طالع **شش** بضم اول ثمانه مفتوح و سیم و ششده جای خبر کردن و نقص
 خبر کرده شده **شش** خبر کردن **شش** یعنی تن آنگاه که طبعی باید وقت
 بنس گرفتن در کسب کا طبا آنرا شربال گویند **شش** یعنی ناپدید
 شده و بخورده شده **شش** با اول مضموم و قبل بکسر اول سکون ثمانه
 سکون این را با معدن او در قور ریاست گویند چون آبت معیه و لعاب
 روزه و از بند ایند جنب نتواند کرد کوزه مودیر الفضله **شش**
 یعنی بجهت سکون آمده و شکلی از اشکال رمل **شش** بضم اول و قیاسیم

ناپدید شده و جامه کهنه **ملبوس** یعنی اول پوشیده شده **ملبوس** یعنی آنگاه
 شده و نفس برندان پیشین گردیدن دارد بالمشین که در آنکس او نفس را بجز یک
 نوعی از مرغغان و قیل و لیلیم از حال **مقیاس** بکسر اندازه و آلت اندازه
مقیاس بضم میم و کسر باقی است که در این نوعی کبرنده و آنگاه گفته
 از چیزی می **مقیاس** یعنی اندازه است **مقیاس** بضم میم پاک کرده شده و در این
 بهیت المقدس **مقیاس** بضم میم است و در آنس که در **مقیاس** **مقیاس** **مقیاس**
مقیاس بضم اول نژاد اهل قیام است از ذی و غیره اهل قیام است
 حسی که بوجه اهل تجربه نباشد **مقیاس** بکسر اول یعنی کرب که سپاهی با نفس
 جمع **مقیاس** بضم اول و سکون ثانی جان و قون و تن و چشم زخم و عین
 بر چیزی و آنچه پوست را بر و پیرا میزند در وقت و برگه سلم و قرآن
 و در راه طوطی و صوفیه و بر است بخاری لطیف که حاصل قوه حیات است
 و حرکت اختیاری و غیر اختیاری است و حکما آنرا روح حیوانه نامند
 و آن در طوطی میان قلب که آن نفس نامند است و میان بدن
 که مشایخ است در قرآن که **مقیاس** از تیره موهومه بلاتریه و از تیره
 و قیام و کلام و دلالت میکند بر آنکه روح حیوانه و نفس نامند و در
 حقایق اربعه متعدده متغایره اند و محققین از مکتبیین و مشکلیین
 بر این اند که روح و قلب متحد اند و هر حقیقت و صفت از ایشان
 تنزل روح و روحانیت که مسیح ساخته شده با کسب و صفی مخصوصه
 باعتبار نظر و محروم میگردند چنان نباشد که بدیده عقل جاریست با آنکه

مشایخ

مشایخ را بدین نام از واحد است که محل تنزل ملک قدوس و مونس است
 اوست تبارک و تعالی و نفس منقول منقسم است به دو قسم اماره و اولاد
 و مصلحت اماره میدارد و مشورت و لوازم است که نورانی شده است
 بنور قلب بقدر تئیه از نوم غفلت مصلحت است که نور شده
 است بنور قلب و منجم گشت از صفات ذمیمه و نفس اماره بطور
 حکما جبر است مجرد از ماده مدبر در بدن و تعلق او بدن محقق
 سلطنت است بلکه از حیثیت مدبر و تصرف و محقق تعلق عاقل
 است معنوی تا نفس بر چشم بالجو یکدم انفس جامع با نفی
 و با کسر و بالجو یک کشف و عقد ضد لطف هرگز از انفس دور
 اصطلاح فقها **مقیاس** بکسر جسم مالا یکون طاهر و بضم عین است
 انجاس **مقیاس** بضم میم و فحش چشم زخم کند از تعویض و مده و مانند
 این **مقیاس** بضم اول و بجای می شود و منتهی با یهود و اولیایم باشد که از
 انفس مونس **مقیاس** مردمان آنرا دی و بری و نیز نام قیس عبدان
 و هو انفس بن مضر بن نزار و برادر او الیاس بن مضر است
مقیاس بضم میم و کسر از جنس آدمیان اند که اسناده بر یک
 باشند و پای دیگر ندارند و بجهت چنانچه بهایم و پیران ما چند و چوینند
 در رنگ بهایم **مقیاس** بر او در جرمین و در بدن از روی او چهار
 پیش اند **مقیاس** بضم کل موهوم و موب آن جنس بود از اصول
 غلیظ است گویند که چهار درم از روی با ما غسل میباشند

مقیاس

و طبعی دل زان شده یا از بصر **فصل الحار خورشید** مفعول خورشید
خداش خراشده و باوندش کنیت لقب زن **خفاش** بوزن
گرامان بضم اول پیشتر که از الفاقوس و عمل اللغات و انزوا
نیز گویند **خیش** یا اول کسور یا چون و بشین منقطه دو معنی
اول نوعی از یافته باشد از گمان که اکثر اغلب در هند یافتند
استاد روی مشارستانی گفته رونق خیش و آب گمان است
قیمت پوسین کی ده باشد دوم قند باشد که زمین بر آید آن شد
یا کند زمین شده یا کرده را خیشاده گویند **خیش** با اول مقول
سینه دارد اول در زن و ما در شوای باشد لیکن خورش یا او مو
نوشتن اصرت دوم نیز در بیدان بود سیوم نعل باشد و آنز کش
نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده دست مشاخرش بود صلیله سوزنی
شایسته دست خیش **فصل اللیل در خورشید** یا اول مفهوم و او مرفوع
نیزه بود که سنان آردوش هم سازند چنانچه درین وقت در
هند وستان مثل آن نیره در پیش فیلان مرت میگردند که میمانند
در زمان قدیم معمارش بود که خوب آن برز و جواهر زینت میزدند
و پیشش بادشامان می برده اند بدان جهت که چون مردم آنرا
از دور مشاهده کنند بمانند که بادشاه می آید و از راه باطرت
مشوند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کند می
بجانب بادشاه اندازد بآن وضع کند مولانا و حمشه نیز می دانند

تسمیاء

تسمیاء او از و پندیری اگر او می بنظاره و لیر می ندای دور
باشن غزه و ستور نظره باز که اندی از دور و گاه و گاه باطریق
استعاره از آه تعبیر کنند چنانچه از تیر و ناوک تیر و ناوک تعبیر نمایند
شعری نظمی نظم نموده چو ابر را جواب سکندر رشید کی دور پیش از
جگر کشید **فصل اول در خورشید** یا اول مفعول باشد که در اول
از یک سر و سپید را گویند و در سه راست بر خیشای برین نوع
دارد پیش که از جن اول گشت ضرباره خورش و بود بر پیش
با اعتبار آنکه او سر و سپید در هم است نیز خورش قرارند و کسب است
را هم بدین سب خورش میگویند حکیم فردوسی فرموده همی خورش
خاتم که بود برش است بر فتن جواب و تیر که تش است و در احوال
در مقام توصیف آب ممدوح را باطریق استعاره از خورش قرارند
حکیم خاقانی در صفت مکه معظمه گفته آن خورش که در راه بر شسته که روز
تو طویل است دوم قوم سقز را گویند سجری گفته میخ چون
ترکس و قیانداز برق تیر است و در خورش گمانست سیم میخ
فرخ فرخنده و میمون آمده و با اول مفهوم دو معنی دارد اول بر خورش
و کسب آن است و خضری فرموده زخون دشمن او شد بر حورب
چو دشمن کند تیغ با پیش خورش در عمان دوم نامی است از ارباب
نیز اعظم **فصل دوم در خورشید** یا اول مفهوم بر شین منقطه سواره مشتوی باشد
و از آنرا جیس نیز نامند حکیم سنائی علیه السلام فرموده نلک

سازد و سبب از او نشوید و اگر در وقت دانش و پیش از آن با بعضی سمت
 طبعی و زود چشم و تند و اگر تند روی و در مجرده و قیل با او فارسی
 و با اول و ناما مضنون نام یکی از مبعوسا رطبت که آنجا جاری است
 خوانند و آنرا از او نشوید **فصل سیم در کوشش** یا با فارسی چو چیت
 که بدان یا گمان چسباند و آن از جرم راست میکنند اما آنچه از مایه می شود
 خوب می شود **فصل ششم در کوشش** با اول مفتح جانانه در جمع دارد
 اول بی باشد که در افان بدان چسبند از هم جدا کنند و آنرا نشوید نیز
 گویند و دوم شاد و درخت چیت **فصل هفتم در کوشش** که با اول می سازند
 و نفع اول سر و دست **فصل هشتم در کوشش** یعنی تحت و سقف و چاه و کار
 و سوزت و تم فلک که آنرا فلک فداک هم خوانند و نیز در جفت کردن
 برای نذر و بنا کردن از جوب در پیش جمیع کوشش بضم کوشش یکسوی
 کردن و نیز خوانند یا یکی که در کوشش **فصل نهم در کوشش** که با بعضی نام طبعی
 است که بر چندان خورد اطفا باشد که نشوید **فصل دهم در کوشش** یعنی در کوشش
 و نشوید شدن که سبب طبعی از جمله امراض است و عیشی که
 در ضم طبعی جای اندک است **فصل یازدهم در کوشش** که است تیره و قیل
 یعنی تیره و نیز یعنی خیا است و کدورت و کوششش چنانکه میگویند
 قلا فی شش میبرد درین کار و بهر سبب و جرت در وقت تعلق
 خاطر و مشبه در خلافت و با نفع و انشاید خیا است کردن
فصل شانزدهم در کوشش یعنی اول و سکون دوم بطلان کند و اشتراک

نزد کوشش که برکت یا چهار برکت شده باشد و در وقت فراغ **فصل بیستم**
 بیرون کردن با دوازده شک و دشمناب در وقتین شیر و ازین اول
 و بار درخت نشوید بر آکنده بستان وقتش بیرون آمدن
 با در ضبک و دست و کامل شدن از کارهای و بعد از این پس میشود
 و نشستن لباس قیاس نازیدن فیش فیش سینه سینه کردن
 الصراخ و فی الموانعش مترادف و شش است و بزرگ و بزرگ
 و با بعضی موی کردن اسپ و دنباله هر چند و دنب که با شش است
 خوانند **فصل بیست و یکم در کوشش** تمام قبیله در بند قبیله نصیرین کنان کنان
 است و سببی از اجساد آن صورت علیه السلام و تویشی و
 قریشی با با بسته مضویت بوی **فصل بیست و دوم در کوشش** که در شش کلاف
 فارسی و زرد و چو بیستم مصدر که در دست یعنی او کردن **فصل بیست و سوم**
 یکلاف تازی سینه دارد و اولی نام شش است از ولایت ما و نیز
 قریب سر قند و آنرا مشبه سینه خوانند و آورده اند که حکیم بن غطای
 که بقیع استخوان در رگدست دو ماه و هر شب مایه از چربی که بر
 زرد که مایه در قوای شش کش واقع است بر روی آورده و بر توان
 ماه چهارم و سبب در چهار فرغی افتاده دوم هر کوشش و هر چو
 را گویند عموما و بفرمان و نقل را خوانند و صا خواص
 حافظ شش داری راست می نبرد کوشش و سیاه زهرم بردن
 و ای اخلق شود و واقف ازین تذکریم سیم سینه را گویند

شیخ سعید یا محمود بینداخت شمشیر و ترکش نهاد چو
 بچارگان دست برکش نمود و با اول مکتور خط را کوفتند که بجهت
 بطلان برنوشته برکشند و آنرا کشته نیز کوفتند مولانا کاتبی نظم
 نموده دفتر اول و قلم را کاتبی کش عهده کش برجم کاتبی درگاه
 عجب صفتی یعنی خوب و خوش پشت **فصل اول** در سر میخ دارد
 اول تاریخ و غارت بود دوم صنایع و زنون و در تمام کوفتند
 نوشته و در شیخ از بی نظم موصی به اسرار خدا فاش نمی باید کرد
 که این چنین سخن کار لاش نمی باید کرد سیوم یعنی بیخ و چیز تنگ
 بود شیخ سعید از مایه بدین زمین که تویی می ملک طبعانند
 که ملک روی زمین بر پیش شان برزد لاش **فصل اول** مکتور
 نان تنگ را کوفتند **فصل دوم** یعنی حاکم خانه منار شمس جیس
مکتور کلاهها یعنی در تکایه کردن و در تکایه و آنچه با آن تکایه
 کنند و جایی از تکایه کردن و نیز دنیا را کوفتند **فصل پنجم**
 رنگین زده شده و نقش بنیبه زدن نموشش شب چرا کردن شتر
 و کوسبند **فصل ششم** یعنی اول و سکون دوم تکلفات و حجاز
 از پای بیرون کردن نقاشی لکک و بر کردن موی بمقاشش
 و آن آهنی باشد که موی بوی بر کشند و صورت و در اصطلاح
 موسیقی چهره را کوفتند که مرکب باشد از چهار چیز بر کوفتند
 که مرکب باشد از چهار چیز سرخانه و میه لک خاسته و لازم

و نقار است

و نقار است **فصل هفتم** این لفظ مرکب کنیت از آسمان است **فصل هشتم**
 با اول مضموم تریاک و با زهر باشد و بعضی جزئی ششرون و آبیت
 نیز بنظر در آمده و لغات نورشیدان **فصل نهم** یعنی کفن آنچه کردن
 و تره کردن بر کندن خاکش کفن آنچه کسرت بر کردن آنگاه
 جمله **فصل دهم** یعنی کسرت زانش کردن **فصل یازدهم** یعنی نون بجای حجه
 زده یعنی بر کفین صید و شتاب نمودن **فصل هجدهم** یعنی
 یعنی وقت بر مرکب از درخت ریخین کوفتند برای کوفتند
 بهشتا کشته و با ناز و سیک نمودن و اسپه که عرق نکند در درگاه
 هوش یعنی دهن و در راه است هوش یعنی مخفف هوش است
 که آنرا دهن خوانند و دهن بالکس تیزی طبیعت و زبرک
 بود و هوش و قوت **فصل بیستم** بوزن و بعضی نون است
 و با اول مضموم و با اول مجهول چهار صفت دارد اول خود زبرک
 دوم جان را کوفتند سیوم یعنی مرکب و بلاک آکوه و این نعت
 در اشد است چهارم زهر را کوفتند **فصل بیست و یکم**
 یعنی اول و دوم بیاض است که ظاهر میشود و در نظر هر بین
 باو ناهت است باشد و در صلبه و **فصل بیست و دوم** یعنی درخش و درخشیدان
فصل بیست و سوم کنیت امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه **فصل بیست و چهارم**
 یعنی زبیل از چرم و چرم شسته و آرا میدن و در کفین و جمع
 کردن و نام وادی از عام **فصل بیست و پنجم** یعنی نقشه بدو و

بغور یا شوند جهت مر و اید و بغور می شوند **غش** یعنی خود
 شرون و هیچ زاداشتن جزیرا درش که ناکردن لغت و عیب رفتن
 بر که سنی را **غش** یعنی مشهور یعنی آنچه مرغ را
 در و کند و سکشدن و زن کردن و قفص یعنی تکم و سکون
 دوم بر جستن و دست و پای **غش** یعنی تکمیدن
 بانگشتن و کرمان یکیک و زواله بر کندن از خمیر و باضم کل
 و مان کردن و قفص **غش** یعنی تکمیدن
 از کار کردن و نیک راندن و رفتن باریکی کردن در بریدن
 تا غایت از ایدانند و بافضا و المعج **غش** یعنی تکمیدن
الغش یعنی بکسر اول نویسدن در اصطلاح اطباء و کت دوم
 شریانیست بجانب تحت **غش** یعنی بکسر جمع یعنی
 سخت سپید و شمشیر و جواز نام گوئی است و یعنی خود تم مرغ
غش یعنی اول و سکون دوم ضد حب و دو سینه **غش** یعنی
غش یعنی اول و کسر ضا و صم بیان و دامن نشیبه آن
 موضع زمین که دامن که آنجا تمام شود و مطلق زمین **غش** یعنی
 جمع و باصطلاح اهل تجیم مقابل اوج است و اوج و حقیض در نقطه
 که یکی در نهایت بود است از مرکز عالم و دیگر در عایت **غش** یعنی
 یعنی بی نماز شدن و آن خویش است که زن بالغه بینه و اقل اوست
 و وز است و اکثر او تا ده روز استخاضه خون که ایام عادت

غش

فزون باکم آید و آمدن بخیض باز ماندن زن از تمام در ایام حیض
 جمع حواصی **غش** بکسر جمع حوض و عوض یعنی جابه و معانی که برای آب
 ایستادن کنده باشد **غش** یعنی خود و در اشتن آواز
 و اندازده و آسان کردن و قن آسان و عیش و زمین نرم دور
 اصطلاح کوشین کسر یا **غش** یعنی اول و کسر و دستور
 سکرش را رام کند **غش** یعنی اول و سکون نایزه و نوکنداشتن
 و برانداختن و ترک و اودن و ترک **غش** یعنی جمع و کسره
 یعنی بوستان و مرتضار و بانه آب که در حوض باشد **غش** یعنی
غش یعنی تکم و سکون دوم یعنی پنهان و شکر و بزرگ و اید و کسره
 و پائین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه خانه درخت و پیش
 آمدن و جستن آوردن و بکسرتن و بدن دیدن و ماحوس
 و لغوی با باره که دران درخت باشد و بضم میانه و کرانه و نجاب
 و بالو یک بیماری که کند و چیزی که قایم بچند دیگر باشد **غش** یعنی
 بکسر جمع یعنی دوم بدل چیزی و یعنی عین و سکون و او و ضم
 ضا و جمع بلا و تخمین همیشه و هنر گزاره کسره **غش** یعنی اول و صراح
غش یعنی تکم یعنی تکم شدن آب و بر زمین و در خوردن و فرو
 خوردن آن و کم بهاشتن **غش** یعنی جمع **غش** یعنی اول و فتح
 نایزه و او و شکر در ریاضت داده شده بود و بکسر ریاضت رنده
غش یعنی بکسر اول و فتح سیرم حبابی پدید آمدن و جامه که دران جلوه دهند

کینه کاغذ او بر مردم عرض کنند تا خوب نمانند و چون کسی را
 گویند فلان در معرض هلاکت یعنی بمنزله هلاکت و این خلقت
 قیاس می آید **فصل النون** یعنی نبطه اول و سکون ثانیه چندین کس
 بنضارند که با اصطلاح اطباء آن حرکت است از دویسم و روح
 که عبارت از قلب و مشران باشد و احوال تمام بدن معلوم شود
باب الطاء **فصل الالف** **الانقطاع** از زمین بر فلان
 و دانه چیدن و سبب چیدن لاقط انحصار سنگ و این نیز **فروا**
 یکسر اول از حد گذشتن و مشنا بدین و گذشتن و ذرا موش
 کردن پیش دست نمودن و پیش فرستادن و هر کوان توشه
 راه و حوض از آب و بقیع اول حد وسط است یعنی زمینهای بلند و ذوط
 بضمین کاری که روی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بحد
 و غیره و اوط از حد گذشتن در مدینه و تقریب از حد گذشتن در دم
 و بعضی تا غیر کردن هم آمده **فصل الج** یکسر اول فلان نوی و جز آن
 و بشتاب رفتن بیشتر و نروا اهل تخیم مقابل ارتعاج است و حیط
 بطور شد و مفتوحه و کفتم باره زمین دوره برگشتن از مکان و
 آمدن بمنزل و نشیب آوردن **او** **مط** یعنی اول حد وسط یعنی میانه
 و در اصطلاح اهل منطق گفته که مقرو واقع شود در میان صفوا و کبر
 شکل **ان** یکسر کسره ده مشران و کسائی کردن با اصطلاح اطباء
 انبساط یعنی حرکت اول مشران است **فصل الهمزة** **فصل الهمزة**

با اول مفتوحه ثانیه زده یکسر زمین فرانه و جایی فرانه و نام حرکت
 از شود با اصطلاح ارباب معقول بسبب سینه اوله اولی که قبول
 قسمت کنند و معلوم آنکه از اجزای مختلفه طبایع مرکب باشد
 سیموم آنست که بر هر جزو هم کل اطلاق نمائند که وسط او احوال
 نمی آید لایحه حرکات و جو هر جزو که عبارت از جزو دیگری باشد اما
 غایب و ثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفه
 طبایع نباشد حقیقه دوم آنکه مرکب نباشد حقا سیموم آنکه از
 هر جزو هم کل اطلاق کنند حقیقه چهارم آنست که اطلاق کنند حقا
 بمقتضای اجتناب از اول تمکن عن هر دو توفیق بسبب اول باشد
 و اعضای بسبب هر دو غلبه علیهم چنانچه اعضای بسبب حیوانی نام برده
 که از حضور سیت حقیقه مفروضی شود و بسبب اول که اوله
 یکسر سومی غلبه بر کل تو و از اجزای مختلفه طبایع مرکب است
 حقیقه اما اعتبار ثانی بر همه شایسته همه اعضای بسبب اوله
 همسایه از اجزای مختلفه طبایع مرکب است و از اعتبار سیموم
 تمکن عن هر دو اوله و در اصل همه جزو تمکن اطلاق اسم کل
 نمی توان کرد بخلاف عن هر دو اعضای بسبب اوله و اعتبار
 چهارم مشابست همسایه نگاه بسبب اوله و جزو حقیقه اوله کنند
 چنانکه واجب علیه بسبب اوله و چون معنی بسبب روشن شد
 حاجت به بیان حرکت سیت **سیت** یعنی دست رسد و در فنی است

بالکسر تریه و بالفی زین فراغ مکان و در اصطلاح صورتی دارد
 که اقصا میکند اشاره جوهریت و لطف و رحمت الهی را برای
 مصالح آن من جمله اول این از حال قلبیت و ... هر مقامی
 را این بان مقام بسیطی و مقبضی **نقطه** یعنی اول و ثانیه شده
 معروف و حاجت و کفایت ریش بطریق شکفت و دروغ
نقطه بر وزن جعفر نام معنی است که آنرا خود گویند و بر
 یکسر اول نام و اول است در اندکین کوازه القاصص **نقطه**
نقطه بر وزن صنوبر بر اندک از جوئی خوش و بر خوشی
 که برده بالان **نقطه** **نقطه** یعنی کوشش و نوشتن و پاکت
 خط کشیدن حال در یک خطوط جمع و بر وجه استاره و شبیه
 اطلاق خط بر ریش نورسیده میکنند و نیز نام مقامی است که نیز
 خط مشوب بدست و در اصطلاح صوفیان خطا اشاره
 بحقیقت جوهریت و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواح
 است و در فارسی است باین روش تعریف کرده که هر چه جای
 اشاره هست است اگر چه وجه است نیز نبود آنرا نقطه خوانند
 و اگر میک جهت قسمت نیز بود آنرا سطح نامند **نقطه** یعنی
 ایمنی بود و آنکه گویند خط و مانع شده یعنی ایمنی که در عقل
 باجنون شده و عقل خالص مانده است و دست و پای آن
 استوار و خود را بر جای انداختن برای خواب **نقطه**

نقطه

یعنی بر وزن فعیل امر کار و شکر **نقطه** یعنی اول است تا نک
 باشع مطلق جمع حیطان و نام موضع است از حفاست
 و او را نقطه گویند **نقطه** **نقطه** بر وزن جرمال نام
 شکر است در روم **نقطه** **نقطه** یعنی بر بستن و پیوستن بر خط
 یعنی در کس جای بستن بر خط یعنی بر بستن جمع **نقطه** یعنی پیوستن
 جمع سالم یعنی خانه و عین آن است بندستوران و در هر دو سخت و
 چیزی که باو سخت بند پیوستن بر او نام و ایسی که او را باو بستند
 در راه خدا و پیوسته در کارگاه و سخن و جای آرسن مقیم بودن
 و جای زود آمدن مسازان **نقطه** **نقطه** بر وزن رشتند و از
 و نلاده و در وال نیز یک سوط یعنی جمع و با لویکس و یک
 و پاکیزه کردن عوی بره و نیز غالمه بریان کردن **نقطه** یکسر
 صفت نرم و قطع و خوردن و غلمان و کند دریا که سوره خوانندش
 و یعنی آب کوشش و نه و جانب **نقطه** یکسر کرده و قبله نیز
 قوم مقوم است علیه السلام و نیز ندر زاده در اسپین و یعنی طایفه
 خطی حسین رضی الله عنهما و یعنی راست قدم و یعنی عوی
 که جعد بنا شد یعنی فرورشته است **نقطه** **نقطه** یعنی نام حی که در
 عهد سکندر و الفیغین بوده و بنام است مستقی و بر نه کار یا
 بوده **نقطه** یعنی خط کردن در کتابت و در حساب کالای
 بزبون و کار زشت و از بدین در آمدن و در افتادن و

یکم و فتح دوم خطا در قول فعل و نیز بینه مسرود است و پای کوه
 و بفتح و بکسر تین و بسکون فاست بچه که نام ازت کم از تریخت
 و التیش باره که وقت التیش فروریزد **شباط** بکسر جمع مقطوع بفتح
 نازیانه و مسباط در سواط است همه کسه ما قبل و او بیاید باشد
 و مسباط یعنی وزن بنابر تین و آینه تین چیزی بجزئی و نصیب
 و شدت و آب گفته هم و تمام شدن آب آمده **فصل الثانی**
نقط بفتح و بطای می شود و گرانه را و در جوی و گرانه گویان
 و در روشن شطوط و در روشن و جمع شط **شتر** بفتح بجان
 شطوط جمع و تعلیق کردن چیزی بجزئی و شتر زدن و شتر
 بفتح تین نشان دستور زیزه اشتراط بفتح جمع و اشتراط بکسر
 نشان شتر و کوسینه بجهت فروختن و اما در کردن و نوشتن
 را بکار می و بفتح اول و سکون دوم سر بک و شمشیر شط بضم
 اول و فتح ثانی **فصل الف** بفتح و کسره ریش و پرکنده
 ابر و بکسر تیز دادن و فراط بکسر **فصل الف** **زول**
 بفتح یکم و سکون دوم بسیار و پیش دستی و شتابان
 بر کسبه و از پیش شدن و تقصیر نمودن و هنگام و وقت
 و رسم کردن در رفتن برای آب و ضایع کردن و بفتح تین
 پیش رونده بسوی آب و پیش رونندگان بسوی آب
 و از جمع مفرد آمده است و اصل صیغ و ن از زمین و بقیان

از

تبرک کرده شده و از حد و گذشتن و آب تیز رو **نقط** بفتح
 و این نقطه برای حضرت است **فصل الف** **نقط** بضم نام شریعت
 در روم **نقط** بفتح اول و دوم بروزن عرب نو میدشتن
 نقطه بگویند که گرانه الهام و در القاموس اللفظ المنع **فصل الف**
منشط بفتح طای زود **نقط** بفتح خا تخیده شده و پوست آگاه
 و در اصطلاح هندین جسمی که شتی شود و یکطرف او سطح و محیط
 باشد او سطح مستدیر استمال مخروط البریه یعنی و از ریش و مخروط
 در از روی **نقط** بضم نیم و لام شد و مفتح غالبه که شده بکسر
 لام غالب شود و السلیط التعلیم اطلاق القدر و القدره که گرا
 نه القاموس **نقط** بضم نیم و فتح آ مشروط میان گفته **فصل الف**
نقط بفتح تین حرف نقطه دارد و نقطه باشد فای اجماع
 و الاسم و اللفظ بضم گرانه القاموس و در الهام نقطه بروزن
 حروف بضم حجاب زدن سیاهی بر سفیدی یا عکس آن نقطه
 بروزن کتاب جمع نقطه بفتح تین حجاب زدن و حروف تصقیط
 که **نقط** بفتح تین نوعی از انگشتی و کرده که بر یک کار باشند
 و نوعی از بساط و طر زده است که زمان صانع خود در دهند و بفتح
 و سکون نیز آمده انا ط جمع **نقط** بفتح شادمانه نمودن نشیط
 بشادمان **فصل الف** **نقط** بضم تین فرو آمدن و نقصان شدن
 و بفتح یکم و ضم دوم زین سر شیب نزد اهل تخم مقابل سرست

چنانچه سرف مقابل بهوط است چه هر کوی در درجه معین از برجی
 شرف وارد از مقابل آن برج و در درجه بهوط آن کوی
 است مثلاً آفتاب در نوردهم درجه عمل شرف دارد و مقابل آنکه
 نوزدهم درجه میزان است بهوط او است چه برای هر کوی از
 سبب ستاره چهار نطق معین کرده اند هر وقتی که کوی یک دو
 نطق او می باشد صاعد خوانند و در دو نطق حقیقی با بسط
باب النظار **فصل الحی** **حافظ** نگاهبان و آراه جبراً اول
حفاظ بکسر نگاهبان کردن و بضم و التثنية جمع حافظ و بالفتح
 والتخفيف عار و نجات **فصل الغش** غیظ بفتح چشم خوردن و
 چشم نهان خوردن از **فصل الام** **الغش** بفتح که کردن بکوش
چشم باب العین **فصل الالفت** **الزلف** بکسر زلفین
 عبارت از لذتی کوی **شراء** بکسر فویرون آوردن نه پیر
 مثالی و نرد صوفیه ایجاد شیشه دست از لاشی و نرد حکماء
 ایجاد شیشه است بلاده و مدینه و اعزاز ایجاب مطلق **اقطاع**
 بالفتح کوشش از بین و بیگانه نامیدن و بکسر بائره از چیزی
 بردن و چیزی را تمام از خود و ابریده بکسر دادن و از
 جهت و ابریده شدن یعنی از جهت فروماندن **القطاع**
 بکسر بریده شدن **تغلق** بکسر تغلق کردن **الطباع** بفتح طبع
 و طبع بفتح یک و سکون دوم سرشت و خمی و مکران و دردم

زدن

زدن بر سکه و شمشیر زدن و آلوده و کاهل و آشکارا و بختین
 چوک و زنگار گرفته شدن و بکسر یکم و سکون دوم جوی و جوی
 و رودخانه **فصل اباء** **تبع** بفتح لول و کسر دوم عجیب و تکلیب
 و نوامید و یکبار از نامهای حق عزوجل **تبع** بفتح اول و کسر دوم
 منضم کسر در وی هر نوع در صفت باشد بفتح العرقه و شرف نظام
 کورستان مدینه بفتح بکسر باب و سکون فناء و بجز میان سر تا نه
 و بفتح گفته اند میان سر تا نه و این قول صحیح است و بفتح گفته اند
 میان یک تا نه و قول اول معتبر است در تفسیر قول محمد بن سنان
 نه بضم معین زیرا که قول او منقول است از حضرت پیغمبر صلی
 الله علیه و سلم که آنرا الکشاف و قطعه کثرت و بالضم
 تکلیف و فنی زن و بالفتح کثرت بردن و تکلیفین چرا حجت
 و سیراب شدن **فصل ان** **تبع** بفتح تا و ضم جیم با هم بازگشتن
 و بازگشتن ستاره از استقامت **تبع** بفتح ن و نشتن
 کردن بر مکتوب و روی آوردن سفیل بر تیر کردن شمشیر
تبع بروزن تفعل بزور زدن و حرکتی که موده کند در
 نیاید **تبع** بر خورداری دادن و بده کردن و حفظ کردن
فصل الحی **تبع** بضم که بقیض شمع و کرسنه شود اصطلاحاً
 جمع بجزئی می باشد و کلی جمع بجزئی که سنگه جمیع اعضا است چنانکه
 اعضا بجز انبیاست محقق باشد و موده مشتق بود از غذا

و چون کلی در ضعیف است که در تخمین سودای باشد از سبب معده
 و علامت کزیدن شد بدست در سینه معده با کثرت اکل و پز
بخش و بختین نامشکیبائی کردن تعقیب صبر و بقیه یکم و
 سکون دوم و زای عجم بر پنا بریدن وادی را معده مانی
 که میناه و سپید باشد که چشم را بوی تشنگی کند جزع با کسر
 کنت و نمود وادی **فصل اخلاص** بختین توسل خودتی
 کردن و آرام گرفتن و چشم زد و غوا شدن **فصل** خودتی کند
بخش بختین خودتی کردن و میل کردن بقر و شدن
 و خودتی **فصل اول** بالقیه امرت یعنی بکدر و نیز بر نور
 و توار کارانند **فصل** بکسر زره و در اعصاب پوشیدن مرد
 و نیز سیران زمان و روح جمع **فصل اول** بقیه بازا کردن
 و باز کردن و قلم بر سر خط و ابرون و جواب باز دادن
 و دست و پا بر دستن چار و در رفتار و چاره آب بمل
 که جایی ایستاده باشد و سر کین سبع **فصل** بقیه و سکون فنا
 برداشتن رافع بردارنده رفیع ایضا برداشته شده
 و حرکت ضمه **فصل اول** بقیه کاشتن و رو یا نیدن
 زره و جمع **فصل** بکسر جمع سبع و سبع درنده بهایم و نور
 بود مانند شیر و باز **فصل** بختین و شنوا ننده **فصل** بقیه اول
 و سکون دوم شنیدن یکی از صفات سبع حق سبحان

نور

و بقول از صفات ثمانیه **فصل** بختین و در غیر ظاهرش ملک
 بختینه شفاخت خواست کردن شفق بالضم عت یک خانه و این
فصل راه ترک پر کفنه ثمانیه و راه **فصل** بوزن سجا یک کتاب
 و خواب شدید القلب عدوان اس یعنی سخت دل باشد زور ترس
فصل بضم یعنی نیکو تی بر کس که وصله و بر باشد
 پس بختی بدی کردن خواهد بود و چنانچه عریان در حالت خود
 که وضع ایستاده و وضع بختی ای میی صناعه با کسر سرشته
 صنعه کار و برشته کردن **فصل** زمین است و چنانچه اصعب بوجه
 چنانچه و مار و ایضا صواب بالضم چنانچه و جام ترک کرد و ای کسر
 خود نده **فصل** بالضم در سر تصدیق بر کوزه شدن صوب بختی شکاف
 و بدو نیم کردن کله کوسیده و بریدن و آشکارا کردن بختی و فرمان
 بردن و سبک و نایه و بر کوه و انیدن و در اصطلاح اطباء الکیم است
 در اعضای بر شسته با سبب سبب سویی نراه مادی با نراه مادی با
 با تفوق الصال با جمع **فصل** بختین جمع صومعه یعنی خلوت مانی و
 معود با ربهاتان **فصل** بضم بکر جمع ضمیمه و بقیه مصدر و ضمیمه
 هلاک شدن و آب و زمین و برشته و ضمیمه بسیار ضمیمه شدن
فصل بضم بختی شربت مردم که بران آفریده شده و کمر کردن
 بر ناموسا حتن برشته از کل **فصل** بقیه طلعت از فرمان بردار
 کردن و فراموش شدن چو گاه استقامت توانست **فصل** بکفر

بعضی دار و اول نفع و فایده بود حکیم سنانی علیه السلام زموده
 بیکه و او سیر کرد و مرغ صدوم مرمر است و آن مرغ دوم قدر بود
 باشد حکیم و در سبکی گفته که گشتیده نباشد نیا تو را نماند
 پس آن مرغ نازد و سبکی چیزی آنکه گویند و آنرا چتر نیز گویند
 شخص فری را است **فصل ستم و حاد و شنبلیله در آن گفته از مایه**
 امید نماند **فصل اول در مرغ** بکسر ز سبکی گویند مرغ و بکسر
 و بکسر **فصل اول در مرغ** و امن که که کجاست جو از در و در و در و در
 و این گویند و کشت زار و باغ سبزی و در خشتیدن سینه ها و جو باغی
 کز آنه الحویله **فصل دوم در مرغ** با اول و نایا مکسور و یا بجهول و مرغ
 و در اول یعنی بلند و راست و راست و بلند و راست
 این حکم ستان علیار حمه زموده **فصل ستم و حاد و شنبلیله در آن گفته از مایه**
 فرود مرغ با سبکی ملک که بخندد و بکشت شاه درون
 گاه برود شمشان بکیر و خون دوم سکر که گویند حکیم نو
 چهره گفته و کشتی که سبکی که سبکی فرود آورده و در آنجا از
 صحن و بعضی سبزی هم آمده و سبکی نیز گویند **فصل ستم و حاد و شنبلیله در آن گفته از مایه**
 ستم یعنی دار و اول آنش را گویند دوم شمشان باشد حکیم سنانی
 فرماید **فصل ستم و حاد و شنبلیله در آن گفته از مایه**
 کجاست بیوم ناله و زوب و بوعنقوز ناله و کجاست خوانند خصوصاً مولای
 جامی گفته جامی از نطق زیارت جو نشا مکسور گفته

طوطی که کشتن کجاست کجاست **فصل اول** با اول مضموم که بر باشد حکیم نو در سبکی
 زموده کس از دو بیزوان نیا تو در کجاست اگر چه بر در بر و بر بیخ
فصل دوم مرغ با اول مضموم که باشد زود و در حقیق دار و اول نیا
 از سبزه باشد که جو نامت آنرا بر غبت چو کشت آنرا تو فرود آورده
 و ز سبزی گویند بماندی او بخواهند و مرغزار زمین را نماند
 که در مرغ بسیار است بماند مرغزار دوم مضموم است و در مرغ بسیار
 ستور و علف تمام که بر او چیدن بعد با اول و نایا مضموم است در
 جو با آب و این را گویند با اول مضموم سبکی دار و اول مضموم
 است و دوم افشار است نماند سبکی نماند و مرغ را بقیه نظم
 نموده تو در مرغ را شب از روزی روز مرغ مرغ را روزی
 سبزم بجز زنجبیل را گویند **فصل اول** مکسور و با جهول که راست
 کدر و نایا مضموم است بر روی هوا بدید آید و انجان بود که کجاست
 که ماسی باشد بر زمین و و دی شود که اطراف را تیره که را بد
 و آنرا من و باغ و نایا مضموم با کسول غیر خوانند و بعضی گفته
 که بری باشد که نماند فرنگ بر حال الدین حسین **فصل ستم و حاد و شنبلیله در آن گفته از مایه**
 مضموم دار و اول نیا از مرغ نیا را گویند و آنرا نیا نیا با کسول
 و تیره که کشت و باغ خوانند و آنرا کوشش بودی کل آید تیره الدین است که
 راست ز چنگ و نماند تیره در شمشان این را کجاست که مرغ سبزم
 زار یا بار دوم نزم بود آنرا من نیا گویند و بعضی در باب

طوطی

و بزبان هندها گوناگونند و آن تیره که بجاری باشد که در ایام
 زمستان در هوا بیدارند و از وی از و آید مولوی معنوی فرماید
 در آفتاب فضل کشتا پر و مال تم که پیش آفتاب بر نیت میخ
 دماغ میزد نام نوحی از کبوتر باشد که هر دو بال و کینه کردن
 او سبز باشد بود و آن سبز را بزمین و سبز را سبز ملامت کنند
 و سیاه را سیاه ملامت خوانند **بعضی** مام خود از سوسن است که بعضی
 روان و آسان بگلو فرود آمدن طعام و شرب و آسان
 فرود آمدن آمد و معده و لازم است **بعضی** با اول غصوم دو او
 بر اول جوید باشد که برگردن کماؤ قبله و کردن باشد
 مولوی معنوی فرماید **افتاب** ماه و دو کاه سیاه
 یعنی برگردن بر بند نشان **الفصل فی القاصفات**
بعضی پیشگان و در کله نشان و آن حج سلف است و کله
 بکسویج و چیزی بر بویج سواد و آن **الوجه** حج القاصفات **بعضی** نوار
 و الف بکسویج و کسویج و یار و دوست الیه
 مثل **بعضی** اول و حای مصلح یا و نام مردی که او را صخر
 میخوانند **بعضی** بکسر بر بای خواستن و بلند شدن و اطلاع
 بر چیزی و از بالا بر نگرستن و بر بالای رفتن و **بعضی**
 بر کوران و همای بلند **بعضی** بکسکه که اعضا کفنه است
بعضی ایضاً مثل **بعضی** بکسر اول و سبزه نایه جمله سگ کرد آنرا

و بعضی حرف نیز آمده **فصل فی القاصفات** لایف اردن **کلیف**
 بخود رفتن کاری بر نمودن و برین بر خود نهادن **تلف** با اول
 مضمون و بعضی در اول بخار و کرمی باشد دوم بر تو رو سخن
 بود حکیم خاقانی رکت آه من چندان فرزان شد که کوران
 نیم شب از قف این آه سوزان رفته در سوزن کشته **تجلیف**
 خطا در تشبیه که از انقی موسی **تلف** یعنی بر کوار کردن
تسویف یعنی در خطه ضراقتند کار **تلف** با اول مضمون بنازه
 کشک سیاه باشد و آنرا تیره که فراتر است خوانند حکیم انوری
 فرماید حرف عدد ترش نشو بلکه نجست او کالوست کشک
 مشیر و لیکن کله زیست **تلف** نوحی کردن الف قضیب نخل را
 در قرع ناق نهادن چون نخل نتواند نماید و استطلاق از حال
 نخل قضیب خود را **تلف** میل کردن بود **تسویف** ترسانند **تلف**
 جمع کردن **تلف** گردانیدن **فصل فی الجیم جلیف** یعنی پوست کردن
 و کل بیمل فر رفتن و بریدن و ازین برگردن و بکسر خود
 باک و کینه و بر عقل و مرد جان و ختم قبی **فصل فی الحار حلیف**
بعضی اول و کسره نایه مسلمان در است دین و معا برستقیم طریقه
 و ختم کرده شده **حلیف** یعنی اول و کسره نایه او از دست و پای
 بهنگام رفتن او از مرغ در وقت پریدن و او از برگ
 درخت و زردین با **حرف** یعنی که آن چیزی و تیزی بر چیزی

بعضی

از حروف و بیجا و ناهمه میان با یک استوار و ناهمه لاغری و قولی
 دن الناس فی بلسه على عطف اخی علامه و احدی ان یعمده
 على السرا لا الصرا و احواف لان کردن سوز را و نیکو و زیادت
 شدن مال که عطف با هم تخم بنیان حرفه بیکه شسته عطف همیشه
 در حرفه بقیه در ایشان حرفه بیکه میل که بواجت فرود برینا
 غیر آن معلوم بشود و تحریف کردن آید سن سخن از موصوفه خود و قلم
 برین انحراف میل کردن و برکت حق و مصطلح اهل سکون یعنی
 روح جوهر است **بعضی** به کار و بار و وجه حسب **فصل الحاء** **خائف**
 یعنی ترسیدن و از پس آید و بقیه و سکون پس و ترسیدن
 بعد از ترس و سستی تیاره و خط ب بر کشیدن و کوتاه ترین استخوان
 به لوح مشرف و جای شور بقی و فرزند و بعضی و سکون در حق
 کردن و عده را یعنی خلاف کردن و ای را المستقبل کالکذب
 زوالها در حلق بیکه سرستان شور و مردم و آمد و شده و در در
 شنب و حاجت گاه و علف که بعد از علف خورده شده و از
 و علف که بناستان روید **خفاف** یعنی سبک نام مردی از حقیقت
 سبکال شدن مرد و بیکه اول جمع خف یعنی اول که عوزه باشد و بعضی
 خفاف است بکس جمع خفیف که یعنی سبک باشد و بقیه و ترسیدن و
 دو **خوف** یعنی ترسیدن گرفته شدن ماه زمین فرود شدن و بکس
 فرود رفتن چشم و چشم خاشه فرود شدن دیده و خسیف شده

خائف

خائف ترسیده **فصل الدال** **داف** یعنی آنچه در سواران از نده و بقیه بگوید
 که نده الصلح **فصل الراء** **رفوف** یعنی جامه های سبزه و او انهای خنک
 و که انهای زر فرقه یکی و ایضا جنبانیدن مرغ بوقتی که خواهد
 تا زود آید زرافت مرغی که او را خالط غله نیز گویند و مشرفین
 نیز و نام تخمی است که رسول خدا علیه و سلم شب سوار بر
 سوار شده از کربسی تا عیش رفتند **دایف** یعنی پس و بیکه سوار
 شدن و نیز سواره ایست نزدیک ترس و واقع و در اصطلاح
 عرب و زبان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه که را آید **دایف** یعنی نمان
 کرد و تنگ **دوف** یعنی قول مردمان **فصل الزاء** **زایف** یعنی فراموش
 شدن در رفتن دوم و زمین کشیدن که ترس و یک ماده دریا
 کردن و ناروا شدن درم و شتابیدن **فصل الین** **ینخیف** یعنی
 مرد کم عقل و کند و یکب بقال ثوب خفیف یعنی جامه کم رشته
شوف یعنی بوی کردن چیزی را و بپلاک شدن و برای استعمال معده آمده
فصل الهم **همکوف** با اول یکسور و نایض مشق برای زود تریک و نیکو
 و محشم و قوی و سید و زیاده باشد که را گویند **شخف** یعنی خردی
 دوستی دل را و بجا کرد و آید و دوستی که و سبقت کرد و زیاده
 و قطران با شیره المیدان **نرف** یعنی بقیه بزرگی و بزرگوار شدن
 و جای بلند و در فارسی شرف بقیه بزرگی که پیش در بود
 و بعضی یکم و قتی دوم کنک نامی قلمه و شرف یعنی اول و سکون دوم

غالب شدن بر کسی نیز بر یک **فصل الصاویغ** یعنی تابستان و باران
 تابستان و خفا شدن تیره **فصل** یعنی چشم که سپند یعنی برکت تن
فصل یعنی جمع حرف یعنی که در آیدن و فقه کردن و حیل کردن
 و فوج کردن نام علی است مروت و از نوید ورم بر دم و نیکی
 و نضل و ادب و عقل و حادش از زمانه و که در مشن زمانه و بیکر
 محض چیزی و مشرب خالص و مسرخی که در اول فصل بدان رنگ
 کند **فصل** یعنی جمع صیغه و صیغه یعنی اول نام مصحف با لفظ
 بالفتح و الکسر که از آنرا الصرا **فصل الطراف** یعنی چشم و کبریا
 و نام دو ستاره که آنرا عین الاله خوانند از منازل قمر و یقین
 پاره از هر چیزی و که آنرا جبری و کناره زمانه و بند فقه و این که
 بر کمر بند و بر کمر آن سوره سوره و بیکر الیب که آنرا و حیا
 حیا نیدن بلکه چشم و جنبیدن چشم که نران و که در آیدن چیزی
 و کوشه چشم **فصل** یعنی اول و کسر دوم نوزاده و مال فریاضه **فصل**
 یعنی تخفیف که در کبر بر آمدن و بالفتح و التثنی که در کبر بر آید
 و بسیار طواف کننده طواف خایط کردن **فصل** خیال و خواب
 مطاف کلاک و دو سوره **فصل** یعنی خنجر و منه طرفه **فصل**
 و المکان و نیز که طریقت زیرک ظرافت زیر کشدن **فصل العین**
عارف هر دشمنان و مجاز سنده و خود سانس و کزنده اللقا
 یعنی دانا و صورت در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که

لین

بطریق حال و شهود و حث بوده ذات و صفات و اسما الهی
 بحدود باشد و نیز آنکه صاحب بنی می کرد و نبات و صفات سما
 و افعال خود و معرفت او را دیده باشد چنانکه گفته اند عارفانند
 دید که دید و عاقل از شنیده **فصل** یعنی در مشن خلوات رفق و دوست
 خوردن **فصل** بر وزن فیصل یعنی پارسا و پرهیزگار **فصل** یعنی
 نورش سوره و بر آن خلوات حج و با لفظ و التثنی دید موده و حست
 بزرگ که در در یکستان باشد که از آنرا الصرا **فصل** یعنی چشم و کبریا
 که پوست و ابدان دیانت کنند و بشیت آب بر کمر قطن آنرا
 که لک خوف یعنی یکبار آب بر در آیدن بر است همانه خوف
 بالضم یک شت آب خراست جای خوف بیکر اول کخلیه خوف
 یعنی تین بیمار شدن مشت از خوردن و خوف یعنی اول و فتح دوم حج
 غرقه که در کعبه و بالا خانه باشد **فصل** یعنی غوغا از خوف بجا و
 نام کوهی که در کبر عالم و سوره قرآنی و از روی اعت روی تو کبر
 از بیم مردان و زمان کند و مرد و بدو یعنی که راه نافت تا قاف گویند
 و مشرق مراد و از نه طرف بالای کوشش یعنی چیزی **فصل**
 بکس کاسد و قیام چوبین و سوتوان زیر دلی و یعنی زدن بر کاسه
 سر و خون رد آنچه در خوف باشد قیام بالضم سینه که بر بر آید
 و از خوف بر خوردن قاصف باران سخت **فصل** **کاف** **فصل**
 یعنی پناه و غاری که در کوه باشد و سوره **فصل** **کاف** **فصل** **کاف**

۱۱

دو هفته دارد اول هفته بهوده در هر روز بود دوم با حساب بود
 گویند حکم از بیه که گفته توان یک که در بار کافه کشیدن در رسم
 خلق همی کم کنی رسوم حساب و در بعضی فرمکنما بضم اول یعنی
 تخمین و غیر معلوم و سخن در روز بی تحقیق و در روز مرقوم ساخته
 و مال است یعنی خبر جان بهوده میگرد **کفت** بوزن ایر برده
 و پوشنده و پر و خلا جایی و عطیره شتر که از درخت و شقایق
 سازند و نماخانه و لقب این رسوم **کاف** معروف و محقق است
 بود حکم فرودست طریقه گفته همی موی کافی به بیگانه است
 که در زو لولو تو سیر و کافتن و کافیدن مصدر است **کفت**
 با اول و ثانیه مشتق است از کوفت که از پوست گمان ستا بید
 و آن بنایت حکم و مضبوط بود و آنرا کست نیز خوانند که از پوست
 همان بکری و نه انگشت یعنی نگاه داشتن و بازی کردن و هر گاه
 و مرغی که شب بر روز کور شده و آنرا بوم خوانند و سایه و جز
 و شانه جلا به بنظیر و رامل و بکشتن آوندی که در آن اسباب
 نشان باشد و بوزن الف پناه و جانب و بال مرغ و در شتر
 خاقان یعنی پوست آهو بنظر در آمده که در دلشان دارند **کفت**
 یعنی چون و چگونه و یکی از مقولات تسع از فی در حکمت **کشتیف**
 یعنی گاف و کسرها مثلثه و سکون یا سطر یعنی کنده و درشت و در
 ضد لطیف **کشت** یعنی تین گرفتن آفتاب **فصل الاام لطف** یعنی

انی

نرمی و تا زک در کاری و کردار و اللطف منزه الله تعالی التوفیق العینه
 و بعضی تین یعنی تاید تا لطف نرمی کردن **کفت** بکسر نوعی از اسکون که در
 و اکثرا گویند و هم یعنی بر سکون و تعالی و غلات آنه **کفت** یا کفر
 بورت و تا وصل البقاعی یا کسر لسانی که از ان القاموس **کفت**
 یا کسر اول جائز میرونی که بر مرد و چند و نیکان لغایف جامع یعنی
 اول و نشدید دوم بسیار چید **کفت** یعنی اول معروف به طعام
 که من کذا اکل آن خوردن طعام دیگر **فصل الهم وقت** یعنی یک و سوم
 که سورجی است آن در عرفات و شمار گاه **مصاف** یعنی پنج و نصف
 یعنی جامهای صنف و بضم یا یک که صنف کشیدن **وقت** استاده
 شده و وقف کرده شده و اطلاق کرده شده **وقت** یعنی اول
 و سکون ثانیه و فتح میوم زیاد و کم کردن کلیه در علم و روش بکفت
 بر در این یعنی فرا جک شدن و جزیدن و رفتن و جمع شدن
 برای جنگ و کثرت تین **کفت** یعنی اول چراگاه مستور و غیره
کشت یعنی اول و سکون ثانیه یعنی ثالث میان و معادل **کشت**
 یعنی اول انصاف و نهاده **فصل التوت** یعنی اول و سکون ثانیه
 بر کندن و موی بر کنده و رفته و بضم اول و فتح دوم حلف
 و کیه بر صیدن برکت و جز آن و زبا و فی و نصف بضم تین هم و اخذ
 کردن بعضی علم **کشت** یعنی تین جای بلند و پاشنه و نام نر است
 که قبر امیر المؤمنین علیه السلام و جمله در اینجا است **کفت**

فصل الف ارتداد افضل صفت است یعنی نبود و در چشم
 و آب صاف هر چه صاف و میفش باشد و نام یکی قهوظ
 جل جهان نامی که آنرا جام جم نیز گویند یعنی یک مسکون و هم
 عطا کردن مردم بعضی را پیش و بعضی را کمتر و در بافت است
 کردن و افق بصفتین و بعضی یک مسکون دوم کرانه همان و کرد
 کرد گوش و آب نیک رفتار و افق جمع و افق با لفظ و الما بقا
 کم گفته و افق بصفتین رفتن و بنایت کم کردن **الف** بکس
 کردن و کشودن **افق** یعنی الف و اول جمله و تشدید قاف را بکس
است بکس اول و مسکون بین جمله از دیده گوش برست
 نهادن **فراق** بکس سوختن **است** بکس کشیدن چیزی از چیزی
فصل اب براق بضم اول و فتح ثانی نام حرکت است که از جهت براق
 حضرت رسالت پناه علی الله علیه و سلم آمده و آنحضرت شب
 بوعی بران آب سوار شد تا مسجد قصر رفتند سینه اش بچوب
 استر و دنیا اش بشیبه بر نیال شتر خورم او بچو قوایم بقر و سهاش
 چو سها کا و خوشکافه و دو پر براتش دگشت چنانچه ساق خود
 را بدان می پوشید چون آن پرمایوش دی از مشرق تا غرب
 بگرفت چون راهم آورد می بهلوسش بر آب کشیده سینه اش چون
 یا قوت شمع می خورشید پشتش چون درزه ایضا برق میدادند
 از زهر و سبز دمش از همان سر و گوشش از یا قوت سر تا آید

بن

زین از زمینهای بسته بروی کشیده دو رکاب از یا قوت
 سرخ بروی آویخته بر پشت زده نوشته لا اله الا الله محمد رسول
 الله و از اینجا بر پیر جبرئیل علیه السلام نامه زده الممتنی از اینجا
 بر خردم تا کسب و اینجا بر زلف تا عرش براق بکس زمین
 با رنگ و رنگ و کل برق مشد و براق یعنی اول و رای جمله
 مشد و مشقه بسیار روشن **بکس** حرکت زنی بطرف درون
 یا بین تر از کل که کل در اوسط است و با سلیق اسفل و فصد
 آن نشود بدن و ذات اجنبی و امراض دیگر و سبب زنی **بکس** بضم اول و سکون دوم و کس
 و چیزی ماطل **بکس** یعنی انکو حواره **فصل ات** تعین یعنی در تعین
 و عاشق کردن اندن و نام خطی است و در اصطلاح اهل قرآن
 زمان و پروانه و نقل گیرند و در فقه در **فصل بجم** **بکس**
 یعنی گروه مردم از سوار و پیاده که آنرا بقاری فقه خوانند و زکار
 و جم گویند **فصل ای** بضم اول و سکون دوم که پاد و ناد
 بفتوحین پوست رفتن و سینه شدن قضیب است و خرگوش
 کردن یعنی جماع کردن و تمیزی العری کردن است و خرچند آنکه فساد
 در قضیب پیدا شود و حلق یعنی حامله مسکون لام مکل و انزل
 نیز گویند و حلق بکس جمله در و ازه باشد و با نافتن مرغ
 بهوا و مال بسیار **فصل ای** ای جمله ذال میجر است و بر ننده و ذال
 وزیرک و با **بکس** یعنی تعین میانهای چشمان و این جمع صدقه

بکس بضم اول و سکون دوم و کس
 بکس نا باشد

بفرضت که سیاهای چشم باشد و صدق بکسر جمع دوم بخوبی کسوف
حراق بضم آب سخت شور و سوخته و آب بیکند و نده و این
 در وقتش افتاده باشد و العاصه نقول بالمشهد **حراق** بالحق
 و التشد بوالله انداز و کشته که در وی نقطه اندازی کنند
حاق یعنی احاطه است که قول لغا و حاق بم ای احاطه بهم
 و فرود آمدن کرد و **فصل الحاق** یعنی خای چوب و سکون لام
 آون و آفرینش و آفریده شدگان و انداز کردن و در دفع
 کفایت و بضم نوی بنوی و بضم تین هموار شدن و ستاره و کشته
 و بضم خا و بکسر لام آفریننده و مسازنده و در اصطلاح حکما
 خلقی عالمی است که موجود بماده و مدت پیش مثل افلاک است
 و سبق بوقت نیست و عناصر و مواد بیدین جهادات و شبها
 و حیوانات که سبق اندام داده و هم بوقت و این عالم خلق
 و علم شداد است مانند **خلق** یعنی بوی خوش و مرد تمام خلقت
 و سزاوار و معتدل اعضا و باران **خلق** ورم کلوی و ما خود از
 خلق که جبر کردن باشد **فصل المالی** یعنی بوزن فیله آرد و در دفع
 و جزی با بکسر **قی** بفتح تین و لم و آن جانور است مانند گربه
 که از پوست بوی پوسیدن سازند و بالفت و اسکون مصدر
 من باب نصر یعنی شمشیر از نیام بر آورده ان پشمینه است
 با جویای آویخته که در ویش ان پوسند و فرو باید داناس

دین

بفرضت که سیاهای چشم باشد

و بقی اول و لام مکرر یعنی تشریح زمان و کثرت در وقت **حراق** بضم
 صلب از هر شیء و بفتح تین سپردن و **حراق** بضم الف و التشد
 کوفت و عطا شود که جمله باشد و نقد طلبیده کوفت و جاهت
 نفیسین پیش بیا که در مصر یافتند و کور و نرمن کوفته و فرام ناکاره
 آور کردن و اعتراف برستی که بکسر زقی است معرفت
 که تا حدیست روز بروز یکا بود و لا نوز و ضعیف کرد و نهد مثل
 کوهنیز بوزن جضه و قد بکسر هم عبارت از شامت که سینه
 شده نام باشد **فصل المالی** یعنی بوزن فیله آرد و جزی با بکسر
 و بنده و جندکان و نرم و او جمع و معتقد آمده است **قی** بکسر
 و التشد یعنی کوهنیز و غلابی و زمین نرم و تپو رو بالفت و التشد
 پوست که بوی نایسند و سنگ پشت بزرگ و کانه رنگ و جزی
 بضم **قی** یعنی بسته شده و بستن و در حقیق و بقیق است
 شدن سوزان و زدن و او صدق است **قی** بکسر نرمی و نود
 کسب و بالضم کرده هم بقر نفاق جمع **فصل المالی** یعنی بوزن
 که چشم شدن زرق با سکون کور و زرق بر راق و هوای
حراق بفتح تین زمین و است و نامون یعنی هموار و بکسر جهات
 و تشریح و هلاک شونده و نیست شدن و غایب شدن **فصل**
القی بکسر خلاف و کراهی و مخالفت کردن و او شمشیر
 غلبه است که در پاه چار و ایدر شود **حراق** دست برهنه

فصل الف: فارق جدا کننده و اشتراک دهنده **نوشته** بقیه بر بعضی بالا و در کشتن از چیزی افضل و مرتب **نوشته** بضم اول و فتح الکه میان دو و کشیدن بجز راسا معنی یکسانند تا شیر زود آید و باز بر کشند و باز کشتن و بیوشن شدن و همت دادن و اهل فوس بگفتند و بیکدیگر گویند و همدیگر نامند و در اصطلاح اطباء عبارتست از حرکت هم معده جزیر الیوم رسانده معده را از خفیت سردی یا گرمی معده یا تاول شدن که موقوفه اشقی است یا بدم غلیظ یا صفوی یا بخیاری یا تاول حواس **نوشته** بقیه نکاتین و کشدن تا فرسنگ و خواب افتادن میان مردم و فیه که نزدیک خفیت پیدا آید و یا بخیاری کشده فراموشن و بقیه تین زن زبان و دراز و غیره زبان و نزد اطباء علیین است مشهور گاهی بگویند یافتند یا فرودتر از افتق حراق خوانند و هرگاه بر عشا و صفاقی افتد یعنی پوسته اندازن سگ و از آن دو بخورن کشته شده شود آنرا قبیله الامار گویند **نوشته** بوزن مغزبل زهاله و فروق باضم جاسه و موم و اصله بالفارسیه برارده و نیز لقب مشعری که او را امام بن غالب بن صعصقه گویند و ریزه نان **فصل الاام لاجن** بر سینه و در پاره پیوسته و رکنده و دریا بند و نام سب معلوم بر بن ابوشیمان **فصل الهم خراق** بگشول و سکون نماند زده و شمشیر چوبین و کشیدن اللغات از مندیل و یا قوط و در هم پیچیده و سپا نیز از کشته کردن

مطلق

مطلق بضم اول از بند ناکرده شده و روان کرده شده و ضد مقید **مشوق** بوزن مشول که مشتق و آنچه چیزی بر سابق سابق شده باشد **مشاق** بگشول عهد و استواری و انگه روز مشاق گویند کنایت از آن روز است که اول عهد بستند و بی گفته **مضیق** بقیه و بضا و جمع جایی تنگ و مضیق بقیه جمع که از گفته اللغات و زغنه مضیق بضم جایی تنگ **مضیق** بضم نطقه و بنده و درویش **مستوق** بضم هم و فتح یا و سکون که صفت قافیه و کسر ای دم آواز گفته مثل کوزه و صراحی **مضیق** بضم زده شده و نیز مشتق است از قافیه است که در **مضیق** بضم نطقه و بکر هر سه آه آفرماه و ماه شب آفرماه و در فرزندک عظیمی که در آن ماه را مرقوم ساخته و نیز در روز آفرماه که در آن ماه نایدید شود که از اصطلاح و بجهت کاهیدن **مضیق** باول مضیق میانه زده و جمع مضیق و از آن کسور و باقی است فلاحین بزرگ باشند و آنرا بر سر جوی بلند بقیه نمایند و از سیران دیوار قلعه را بدان و برین سازند و از درون قلعه از آن سیران قلعه منع کنند و این موعب **مضیق** است **مضیق** بضم تونین یا فقه شده **مضیق** بضم هم و سکون خانه و جمع تنگ **مضیق** بضم هم و فتح صادمه و کسر اول جمله شد و تصدیق کننده **مضیق** کسر اول و دلیل در استی کفین **مضیق** بکسر هم و لونه است یعنی تنگ است **مضیق** کوی **مضیق** الواد و **مضیق** بالفقه و بالکسر بند و از آن بند و بضم خانه اما مشهور بقیه اخیر بکسر است **مضیق** بگشول

و سازگار با کون و بیاک در فرامدن و همکار با کون و ارض
 بکسر مبد و دست دارند و نام عاشق عدل و اولی بختین بنوار
و اولی بختین نویسنده و کاغذ برنده و مرد بسیار سیب **فصل ابابخون**
 بخت اول و ضم ثانی نام بنی است از میان قوم نوح علیه السلام که در کوفه
 و لایعوشت یسوق نسر اول الف و اللام بدخلان خط النسر **برقی**
فصل اولی کت با اول مفتحه یعنی آفت و اسب و هلاک باشد
 و آنرا که بعد الف نیز خوانند **کلیفت** بکسر اول و بفتح شین مجرور
 تری که خراک و بینه و بفتح اول و سکون ثانی در فارس آب چشم باشد
از نیک با اول شانی زده و تا فو تاز مفتح بنون زده و کاف است
 عجمی نام نگار نامه مانی نقاشی باشد و گاه از نیک بر مایه اطلاق
 کنند چنانچه فرست مشرقه نظم نوبه یا کک تو چون قدر ز نیک
 چرسا و نگار که از نیک است و در ز نیک بند شاه نوشته که بخانه
 باشد **از نیک** بکسر اول در یافتن و در رسیدن که کک به بلوغ و میوه
از نیک بفتح درخت شور که زو نشین اما س جراح است
از نیک بکسر فیه و نیک روه که از نیک مویس و بضم که از نیک
از نیک بکسر نام پادشاهی و جای آبادان و بفتح زیا و نیز آمده
از نیک به هززه و یازای عجمی مفتح بنون زده و کاف عجمی چینی و
 سکنی بود که بر روی داند نام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بفتح

میوه

میوه و در تخم است برای فارسیه بوزن در کت نام الی میوه
 ما زندان که رسمش کشت **اورک** بفتح الف و سکون و اوج جمع
 در ک وان دور ک شمشیر یعنی محل فصل استخوان ران و کسر
فصل اولی بیک با اول مفتحه یعنی زده و لام مفتحه خوشتر باشد
 و قابل که گوید و اندر تر زده و چک نیز نامند با اول کسور
 بای بجهول نوعی از چکان تیرست که از نیک بن و در از سازند
 پل ایخس و فرماید جو تو نیک بود و بودگی و حق خصم
 نیک و بر دست کک بود **یک** با یای فارسیه مفتحه سیام آور و
یک با اول کسور آن باشد که چون مصدر و نقاشن خوانند
 که قصدیری یا نقاش بکنند و بنایان چون عمارت خرابند که ساز
 طح آنرا کت نمایند آنرا بیک خوانند **یک** بضم بای فارسیه هکلیک
 باشد که چنگران و مسکران بدان آهمن و مس را بگویند **یک** بضم بای
 فارس و سکون شین مجرور سکین بزکوی و کوسبند و شتر و خزان
یک بضم کسب کفشک باشد **یک** با اول و دوم کسور شین مقوط
 زده حکیم و طیب و جود بود و بفتح از صاحب و چکان بای
 عجمی صحیح کرده اند و بیک بکیم عجمی نیز درست است **فصل النامیک**
 با اول و ثانی مضموم بنون زده حاجت و خواست و نیاز باشد
 سوزن فرماید خوک را نیک که به خورده از نیک ملک و نیک
فصل یک با اول و جمع عجمی مفتحه مستحق دارد اول او از وزن

اولی بختین نویسنده
 صورت چوب بران
 و نهند و نوعی از نیک
 که نیک و نیک و نیک
 نیک گویند و نیک
 نیز آمده

شسته که از خوب و منبت و مانند آن بود که زود بی هم نرسند
 و آنرا چکا چکا چکا و چکا چکا نیز خوانند دوم صدای چکین آب
 آب باشد قطره قطره بیوم صوت زدن دندان باشد از سرمای
 سخت یا وقت طعام خوردن یا در جمع عجمی مصفوم سخن را گویند
 که در افواه افتد و آنرا چکا چکا نیز گویند حکیم سنائی علیه الرحمه
 فرموده چکا چکا اندر فقیه است خوی چکا چکا اندر عجمی است
 تری **بکسب** یعنی او ریخ و بلا و کینه باشد **بکسب** هم تازی بکار اوم
 مفروضه غیر مصفوم سخن که فحیده نشود و زبان مرغان **بکسب** اول و
 جیم فارسی ریم و خاریت و با اول و ثانیه مصفوم زخم باشد و با اول
 مصفوم بنگ زده نام مرغ است که خود را از درخت آویز **بکسب** با اول
 مصفوم هشتت یعنی در اول قباله را گویند و مویب آن بسکت و
 دوم سخن باشد بیوم چکیدت حکم سوزن این است یعنی از تیرتیب
 بقید نظم آورده و بیست تار یا ست اصبی یا بیتی اندر کانی ز
 اسلاف است چک آید صواب هر چه تو کوتی و خصم را پارا تو ز
 فاکند چگونگی چک تو در چکان زلفیط برا صواب خویش باش
 کوب بره اعادای تو خون دیده چک چهارم شده حلاجان را با پنج
 فلک اعلی در نخلان باشد ششم چوب را خوانند و آنرا سه شانه چهارم
 شانه و بیشتر نیز سازند و خوشمهای کوفته را که در عزم باشد
 بران وقت تا با و خورده و دانه از گاه جدا سازد و آنرا سکنجبین

مفوم

بفتم یعنی با بود و صد و صد و صد هشتادم برین مشافه است انکو و غیره
 بود یا آورد و تیر که بکشد و در بر آن کشیدن بود و با اول مصفوم
 آلت تاسل را گویند و آنرا چکا و آلت و بنویزند و آنرا چکا و آلت
 تیرتیب در اول یکجا نب از جمله چهار جانب بکول بود که آنرا در
 نیز خوانند و هم که کانی باشد که مغز آن باستانی بر نیاید بیوم هم
 را نامند **فصل الحاشیه** فقیرین خا و سفیلان که همدس سول نامند
 و قیام خاریت است که کوش که اهل اندا آنرا گویند و قیام کانی است
 خا و آرد که آنرا مشتر میورند و نیز کشته کتیق عداوت **فصل الحاشیه**
 بکسب اول و کاف با کسب شکسبیه بزرگ که بتاریت را در گویند
فصل الحاشیه بوزن خاک آن التي است آهنی که عورتان بران
 در سمان رینند و مانند بران چمید و از خوب نیز میورند **بکسب**
 با اول موقوف و کاف فارسی چهارم حصه بول و حصه کسب و با اول
 مصفوم دانه را گویند و با اول مصفوم آن باشد که هرگاه اطفال از دندان
 بر آید از چمنس غده مرغ و ما خسته و کله کو سپند در میان آن اندر خسته
 پزند و کانی های درستان بفرستند چه عقیده علم است که هرگاه
 این کار کنند دندان طفل با سایه بر آید **فصل الحاشیه** بکسب
 اول ریم و جانور ریزه از سپس خوردند که در سر می افتد **بکسب** با اول
 مصفوم و کاف فارسی سی و یک یعنی در اول مود نیست و هم
 و نصیب باشد بیوم یعنی عیب آنه چهارم ریخ و محنت بود ریخ توره

را کونید ششم جان باشد اسبی را که شور پای بکشد در جای سوز
 و بار کله آوری به ششم شتر باشد قوی که از بر کله بارانند ششم زرد
 کونید ششم نظر رو است یکی الکتی بر این نگوشند سخت که کونید
 از ایشان نشانند حکمت رخت و کله که ناسی را آید بکنک دو
 زند شمع بر بوی رنگ نیم بین نغمست حکیم خایه راست
 بهوی از نو ششم قان عید ام که رنگ مر از تو چیز که بونه
 نیم زنده را کونید که در ایشان بوشند تا از هم طرز و روش
 و مانند و بشود و از هم بر گوئی را مانند سیزدهم بین مکرو
 است چهاردهم رسن بود یعنی از میدان چنانچه در نیکو ده یعنی رسن
 و خود رنگ یعنی خود رو باشد پانزدهم یعنی خوی آب شش نوزدهم
 خوش بود و هفدهم غلج بود و بیرون خون را کونید نوزدهم
 رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست یکم زرد و سیم زردی
 بود بیست و دو هم غار را کونید و بیست و سیوم خداوند والی
 باشد بیست و چهارم پر رسا کونید بیست و پنجم خارا نامند
 بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم ششور کار را کونید
 بیست و هشتم جلاجل بپ بیست و نهم خشم با خجالت باشد
 سی و یکم خیانت را کونید **فصل اول در کتاب اول** معنی نغمست دارد
 اول ولایت رنگبار باشد دوم چرخ بود که بر روی آینه رسن
 و امثال آن نشنید و این مورخ است سیوم بر نوای زین را کونید

حکم

حکم سوزنی این نغمست را نظم نغمه ای ملک ششکبار تو از سوز و از
 صریح بر روی دوم سلسله پیوند زلف رنگ آینه ملک
 تو نشان از رنگ سوی دوم تا بسز در آینه و عقل علم و رنگ
 با باوه چون رنگ بری دست برید آمد بیاید قیام باوه چون رنگ
 چهارم ز ننگه بزرگ باشد پنجم چرخ را کونید که بر کوشما چشم نیم رسد
 و در نغمست نیز خوانند و بنا بر این اندر مرض نامند **فصل اول در کتاب اول**
 بیست و شش رنگ که با اول سوز و نماند مضموم بر ای زده و کاف عجبی
 نماند بزرگ و در شست و طبعی آرزوم را کونید حکیم نوزدهم
 کونید پنزدهم از خدای بزرگ که دل بر تو بر کز نام سنگ
سویک با اول مضموم دوم و جمل و کاف عجبی نام و صیبت و غم
 و اندوه باشد و سوگوار نام زده و اندوه و کین را کونید
 خس و کفته نشسته که مان بر اهل رحیل زودند از آن سو
 جامه بر نیل **سویک** با اول مضموم بیانی زده و رای مضموم بخون زده
 کاف عجبی نامند تا نیست سبیل دی که در زین چین روید
 کونید که کونف روید چنان ریش اش خزل و کله سراسر آدمی باشد
 و نر و ماده و دستها در کردن هم آورده و پایا و هم یکم سمانت
 باشند و نر پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را
 بر عکس آن و هر کسی که آنرا بکند در زمان ببرد و طبعی کونید
 که بعد از سالی ببرد حاصل کردن آن بر روی نو است که از طاعت

بوی خشک خالی کنند چنانکه باندک تویه کنده شود پس بر همان
 کاو یا سبک یا جیدان دیگر که فایده است که سبک باشد برین آن بریند
 و بعد از آن دست علف یا پارچه کوشک بر آن کاو یا سبک بنمایند
 تا بجانب ظهر بود و آن از بیخ بر آید و آنرا سبک مردم گویند
 کسی نیز گویند و بنام بیرونه الصم خوانند حکیم سفیانی علیه
 الرحمة فرموده که شش از سوی چپین کند اینک آیه اصین
 را ندانند از سبک و باز برای که معروف مشهور است
 برین اعتبار که صورت آن از از چوب است گفته اند سبک نام
 نموده اند و خوب آن شکر نجست بکسول اکنون تیریب است
 دارد **فصل در شکر** شکر در شکر گمان خلافت یقین و انگیزدن
 ستور و بر چینیان و در اصطلاح مساوات او را که حکیم میان
 و قبح و لا و قبح **سبک** از خالص و چیز تمام را گویند چونکه
 شش و آنکه شکر در دست **شکر** بوزن فیصل اینبار شکر
 و شکر که حج **فصل در شکر** بضم اول بر وزن عصفور فقیر
 و در ویش باشد صفا یک حج و لغت شیر زده **فصل در شکر**
 وزن شده بسیار خنده و نیز نام باد شاه معروف و ضحاک
 موبده آنکه است یعنی صاحب ده عیب **فصل در شکر**
 یعنی در صورت درخت جوز که زنان همه سینه شکر لب
 میخوردند در فارسی دندان مال و اهل هند و ناسه گویند

و جادیدین

و جادیدین سبک و ناز را و بکس صمغ صندل و هر صمغ خایه را
 حکم گویند **فصل در شکر** با اول کسور بنام زده دو کی گویند
 که از بس زین میا و نیز **فصل** در اصطلاح اهل رقم جمع بعد
 از تفصیل را گویند **فصل** بضم قاف نام دمی از خبر حقیقه آن مشهور
 است **فصل** بکسر سبک آن تیره و ساخته **فصل** بضم شسته
 و نیز مشهور است **فصل** بکسر سبک با اول صمغ و او معروف و از بس
 بزرگ گویند و با او مجول یعنی دارد اول تره باشد که خوردن
 خواب از آنرا آگاه میزنند خوانند و نیز از بی حس خوانند حکیم انوری آنرا
 جای رسیده بس تو را بر خواب من بگرفته فته را بوس کوه کوه آنرا
 دوم دوباره حمله را هم میوند کردن بود بطریق استعمال آن در وقت
 کم فریاد نشود سیوم آنکس ساختن ساز تا موافق کردن آنرا
 بود چهارم سبک باشد و آنرا که بر انیز گویند بزم کید را نماند و زبان
 تری را که گویند در خوانند **فصل** بضم یا به بلند که بتاریش تصور خوانند
فصل با دو م و سیوم فارسی فرود جوز که را نیز گویند نام او بر است
 از موسیقی که آنرا تقسیم القفا **فصل** شش صفت دارد اول در گویند
 دوم مرد یک چشم باشد سیوم چیزی خشک را گویند و کوشش
 که خشک کرده قدید سازند گاک خوانند و مردمان بملط اورد
 قاف گویند چه یقین این لفظ پارس است نه عربی و ترکی و در
 کلام پاریسی بانقاف جمود قاف بنامه پس معلوم شد که کوشش

کوشش خفیه لاکاک با یک گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را بر
 خفیه بدن نیز لاکاک خوانند چنانچه حکیم انوری در مجرای لاکاک می گویند
 و در پیش چون احمقان بجای خویش سویی گوهر سینه لاکاکندم
 هیچ قصه ناکبران خویش بجز چو لایر همه در خاکندم غرض
 حکیم انوری کاک خفیه انوری و خفیه را با مفاک قافیه ساخته
 چهارم نایز بود که از آرزو جسته نبسته باشند و کویا این مضمون از
 مضمون که پیش ازین مرقوم شد خواسته بنماید را گویند چنانچه آفتاب
 را کلبچه خوانند ششم نام قلم است از قلم آوز بیجان **لکک**
 با اول مضمون تازی و تازیچه و مضمون دارد اول مرد سیزتن و
 قوی بیگل را گویند دوم خورشید خرم را گویند و با اول یکسور
 بیضا و زبان آوز باشد و آن از سر لاکاکان بود تا لقت
 و از جانوران پرند و جنس و از درختان شام و با هر دو کاف
 خالک مضمون و کاف اول مضمون معروف مشهور است **لکک**
لکک مضمون و با یکا میزند و جواب ندر است هر چه تعظیم و ما خود است
 از آلت لکک البایا مضمون اول است که استقامت را می گویند چنانچه
 حق استادن است **لکک** بفتیان نام بر نوح علیه السلام **لکک**
 چهارم دارد اول شمار و کاسه جوین باشد دوم لاکاک است را گویند
 چنانچه مناسبت از جمله فرموده لاکاکم بپشت خویش گرفت
 بملازمن راه بحر پیش گرفت سوم داروی باشد و آن شیخ

کلبه

که سبب بود دست هوا بر شانه درخت کنار و چند درخت دیگر که
 ملک بند و سنان است شکر که در آوز کوفته بریزند و از آن رنگند
 و در کت آن تازی باشد و بپشتن از آن نشود و در صحران و قحاشان
 در تصدیر و نقاشی بکار بر بند و دست خنجر کار و در شمشیر و اشغال
 آن را بسغل آن کنند و جز این در بسیار جا بسیار بکار آید چنانچه
 از عادت ایشان از زیاده برین حسیان مشغول نیست **لکک** مضمون
 کفشش پیش **فصل الحیم لکک** بوزن قافیه باد شاه و بوزن حرف
 ز شسته و بضم اول مرادف عالم است و با اول آنچه ارشاد است
لکک مضمون صاحب و نام شش و نام خداست و خازن دوزخ **لکک**
 بضم حیر مسک و مسک است به باشد **لکک** مضمون اول و سیم شد و مضمون
 رخصه در آرزو است و نام و سوراخ بجز **لکک** مضمون اول و دوم جمع مسک
 و مسک جای و کسر سیم تبا که کننده و بفتح سیم تبا که شده و بفتح
 اول و کسر سیم و قیل بکسر سیم هلاک شدن و جای افتادن و کجا
 فوت شدن همالک جمع **لکک** مضمون اول و کسر سیم تبا که کننده و بفتح
 سیم تبا که شده و بفتح اول و کسر سیم و قیل بکسر سیم هلاک
 شدن و جای افتادن و جای فوت همالک جمع **لکک** مضمون اول
 و کسر سیم همالک رسنده و دریا بنده و بفتح رای در یافته شده

منگ بضم وفتح کوی یقین که در زمین افتد **منگ** بالفتح با کاف پاره
 قمار و قازه و اندک شکستن و در ذره زن و قمار با **منگ** **منگ**
منگ فلک یا اول مشغوبه بنای زده و معنی دارد اول نام غلام است
 که آنرا بنای عدس خوانند و بعد تصور گویند دوم خاخر کرا و آنرا
 باندی گویند و نامزد با اول مضموم بنای زده قسمه باشد از میت
 و یک قسم مضموم است و بر قسمه را **منگ** نام نهاده و باز هر کجا در کتب
 موصوم ساخته و نیز در عریب و معنی دارد اول عبادت و پرستیدن
 خداست و آری باشد جل جلاله دوم قریب کردن بود و با اول و نای مضموم
 نام در عریب است و نسبی که زبان را گویند **منگ** با او که در معنی
 دو معنی دارد اول معروفست دوم یعنی بسیار آتره چنانکه در کتب
 السکر آورده که برای موصوف را غلامی بود که از جلاب معرفت چنانچه
 تمام داشت اما خواجگار خواجگی او را استعانی فرموده بود و زوی
 برسد که ای غلام چگونه غلام گفت نیک بر خواجگ گفت از چه
 سبب گفت که ام سبب ازین فاحش تر که مرا کاری فرموده
 که هرگز از آن کاری خلیج نخواهم یافت مرا استعانی فرموده نه خلق
 بس فرموده و در جلاب آب کفر کلان است یکی زن چون بود
 باد و برادر چه دیدی در جهان زین نیک بدتر و یا لفظ اول
 بازین طبع کردن و تیر کردن **منگ** با اول مکسور یا می موصوف و ری

منگ

مفتوح بنون زده که در حمله بود و آنرا **منگ** نیز گویند **منگ** از غلام
 استظهار استغنی از میان است این سر و فرموده نام و ک زنی
 چون عرقه او در زمانه نیت جرجان من خدنگ بلارث نیت
منگ بکسر که و فتح دوم و کاف فارسی و قبل از فتح شیری و تبارش
 تمام خوانند گویند بقدر را در کما زیر یک تا بچه پیدا آید آنچه در
 برابر او در آب رود **منگ** شود آنچه در هوا در یکسان رود منظور
 شود که آنرا المودیه و با ستغاره تریم و قلم نیز اطلاق کنند **منگ** بضم
 در اول غیر و منگک غنیمت و امثال آن بود که منشوش باشد
 و لفظ در حصر و شکست منشوش کرده اند و کوی گفته اند که غنیمت
 را گویند که شکست و دیگر خوشبختیها بیند از نو و قهر بر اندکین لفظ
 را بر هر چه منشوش باشد اطلاق تران نموده مانند زر و سیم و جواهر
 حکیم سنائی علیه الرحمه فرموده علم وین در دست مرثت جاده
 جوی مال دوست چون بدست دیوانه است اندر ذوالفقار
 که برای دام دارد مرد دنیا علم دین و ز برای نام دارد ک
 ده **منگ** تبار دوم لفظ است که بجهت بیان انصاف موصوف
 بصفتی در کلمات جایورند و این لغت با این معنی بدون معنی
 ترکیب در آخر کلمات من نه بخت طهر نیک و غناک و بوسن
 ناک سیوم قسمه از امر و باشد که لذت تر و شاداب و شیرین تر از آن
 نباشد چهارم کام و طرا حطر زده بود که گوشت ماره در مع زبان

بچو چانه پشه و آنرا با تازی نمک گویند فلک اعطرا را ناک با اول
 انشل را ناک زیرین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول
 یعنی را گویند دوم جانور است آبی که شبیه باشد به نهنگ **فصل اول**
در بیک یعنی اول کلک طبعی و ترجمت **فصل الهام است اول**
 یعنی اول بخت و دوران که عبارت از نباتات العنقش باشد **بیک**
 اول مفتح و حفت دارد اول بیکه و وقار باشد دوم بخت قهر و
 آنکه آتیه سیم خار بود حکیم زد و بیکه گفت همی بود چندین بیک
 اندرون زکده پیشان و دل پر خون بیک اندرون حفت
 آن شور بخت چهارم مقدار را گویند پنج زیر یکا و شیار است ششم
 سپاه بخت ضرب و صد را خوانند و آنرا سبب گویند و با اول
 یکسور بخت شکم باشد و آنرا با تازی زجر خوانند **بیک** یعنی
 پلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و قبل هر چه نزد
 افتد و در محل است نرسیدن و نیست شدن و نابود شدن **فصل**
الیا بیک یعنی دندان پیشین را گویند و آنرا با تازی نایب خوانند
بیک **فصل الهام** یعنی بخت و سبب که همیشه و زمانی که
 امر را بیدار نماید و بخت بیدار کند و در آن و سر و نشانی باشد
 یعنی بیک و سکون دوم تنگی و سخت جانی و باز داشت و بگردد
آنحال یعنی اول جمع همول ترسانیدن ممول سوکند آتش خورده
 همول آتش بدان سوکند خورند و این در جاهدیت بوده **انها**

بیک

بیک فرصت و اون **بیک** یعنی درک میایند دست که آنرا بخت اندام گویند
 و کلک که آنرا بیدار کردن نیز گویند و سبب است میان فخال و با بدین
 فصل آن مجموع بدن را مفید باشد و هر دو سه که کون چشم که آنرا **بیک**
بیک یعنی بخت امید داشتن آما را بدو هر دو **بیک** یعنی بخت
 خار و در **بیک** بیکه میگویند و کون که فتنه و مکر باطن شدن و در
 محسوس مانند **بیک** یعنی بخت لوم شده و بخت بزرگتر و بخت
 و تخفیف لام یعنی هدایت حرکت بدو که بوزن عاجل **بیک**
 یعنی بخت و بون و تن و نثر او حسب و نسبت باشد نگاه در رفتن و بخت
 جمع آن و نام عینت است **بیک** بیکه بخت با طالع کن خون و شرف شدن
 یعنی بخت نهانی خانه و سردار و جای نهانی تو باشد **بیک**
 نزد بزرگدما و بیدار خال مومنین گویند **بیک** یعنی بخت و سکون
 کانت خوردن و با بخت زنده **بیک** بیکه فرو آمدن و بخت نزل است
آنحال یعنی خاسق طبعی آنکه در **بیک** بیکه آوردن **فصل**
بیک با اول یکسور و پای محمود و دو معنی دارد اول مورد دست دوم
 محققه بهر سبب بیل که بر سر هر چه نصب کنند و کتی و خوار **بیک**
 آنرا بدان برانند و آنرا بیدار خوانند و بیداری چنانکه **بیک**
 یعنی بخت بیاز بصله و احمد **بیک** یعنی تری و تم و بخت و بیکه و بیکه
 آب و هر چه خلق را ترکند و نام موزن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم **بیک** یعنی آن که او را ببرد حاجت نباشد و نیز لقب حضرت

ظاهر رضی الله عنهما و غیر زنی پاکه بریده شده از دنیا بریده
 شده از مشهوره و نهانی که ازین برکنده باشد و ازین مستغنی شده
 باشد بقوله **بعض** تا در است و ناچیز و شیطان **بعض** یعنی شتاب
 و عتاب کردن و عذر و بسیار **بعض** یک گرفت نام هر دی است که
 بغایت کند زبان و احمق بوده و در عرب بجاقت ضرب المثل
 گشته و همان مرد آموخته بیارده درم چون پرسیده شد
 از خیمین آن پرده دست خود را کش ده انگشتان از آن هم جدا
 ساخت و زبان از زبان برآورده اشاره بعد یارده نمود
 از آن باز مثل شده در حقیقت **بعض** یعنی با ی برید برید در او نبرد و
 بجای با ی با اول کسور و نایزد و چیز را گویند که بر یکدیگر نزنند
فصل آن تعطیل بوزن تعینل بکار کردن و خالی گذاشتن که قول
 الله تعالی و میر معطله ای خالی نه عن العمل **بعض** در خیال انداختن
 کسی را **بعض** یعنی شستن **بعض** یعنی که اندین **بعض** بزرگ
 در شستن **بعض** زد و ستاد و بر شیب در شستن و غیر نام است
 در علم سلوک در نام توان مجید **بعض** یعنی کینه متولد جمع و با اول و تا
 مضوق چنین و **بعض** یعنی شتابیدن **بعض** یعنی سهل کردن و غیر
 کردن **بعض** ترسانیدن **بعض** یعنی در میان کردن **فصل آن تعطیل**
بعض آنچه بکشد نشیند از هر چیزی **بعض** یعنی با آب در یک غنور
 و بشم پاره که باوی قطران و روغن در شتر مانند و **بعض** است

شدن

شدن **فصل الحکم** **بعض** آنچه بکشد نشیند از هر چیزی **بعض** یعنی با آب
 آب در یک غنور و بشم پاره که باوی قطران و روغن در شتر مانند
 و قسم است بسط و مرکب مد علم که نادان است و مرکب حکیم است
 بشوئیت یک از طرفین وقوع که زایل نشود مستحکم و غیر مطاوع
بعض یعنی بزرگ شدن و بزرگوار می و بزرگ و بزرگ صفات
 حق تعالی منحصراً در رجال و جلال آنچه در زو لطف و رفیع باشد آنرا
 حال گویند و آنچه در وقور و جبر باشد آنرا جلال خوانند و نیز صفات
 باطن را جلال نامند و صفات ظاهر را جمال و نیز مراد از جلال
 قناری و جباری است و **بعض** اول بزرگ و بزرگ حکما می چهار پیمان
 و در اصطلاح صوفیها جبار حق سبحانه و تعالی است از حکماست
 بعزت خرد از نیکو بشناسم با او را بکنند حقیقت او چنانچه میشناسند
 له سبحانه ذات خود را **بعض** معرفت و نور بر پیشش و شرف
 در ولایت نه **بعض** یعنی که شش در ولایت و وسیع اندک **بعض**
بعض جم و تشبیه با جم جمول یعنی سخت نادان **بعض** یعنی شتر
 ترا جمال و جمالات و جمال و جمیل جامع و **بعض** یکم و سکون دوم
 چیه و جربش که رخت و **بعض** یکم و تقووم و ممشد در میان و **بعض**
 حلما و حساب آنچه بسکون میم نام **بعض** یعنی خصومت
 و بکشت **بعض** خوب و بد که رخت **بعض** یعنی نام پادشاه
 بند است **بعض** یعنی جم و سکون با بی تختا نه نرد و **بعض** خط

اسی کچھ پڑھیں پندرہ سال پندرہ روز و در تیر اندازی و جزا
 و پندرہ ساله و قبل پڑھنے از آن نیز نظر در آنکه رسایا باج
 آن و جمع رسال نیز **سوال** نفع و نمانده شده و پندرہ سال پندرہ
 جمع **سوال** نوزن فیصل کوی فرمودن **سوال** نفع و تشدید آنکه علم بر
 داند و بکسر و تفتیق هم جمع برل یعنی ایک و نام علی معروف کفای
 منحل دارد و مصدر یعنی بود یا یافتن و برل یعنی نوزد و دیدن
 و اندک باران شدن سال و باران اندک و نام نوری از خود **سوال**
سوال سوادیه **فصل** **سوال** با و در مضمون نام و ولایت سیستان باشد
 و آنرا نیم روز و زایل نیز گویند **سوال** و در اول سیر و قوت
 باشد و دوم نام پندرہ ستم **سوال** نفع و تشدید آنکه علم بر
 و در اصل لغت است آنچه زود و آسان فرود **سوال** بکسر اول یعنی نماند
فصل **سوال** نفع و تشدید آنکه علم بر
 بچکان باد استند و بچکان آوند و نین را گویند و سیط مندر و بضم
 شرف و در فارسی بنا منقوط با اول و ثانیة معروفست و با اول
 بکسر بر که و بکیر را گویند و آنرا استقل و مستز نیز گویند که آنرا
سوال بکسر و ضم است و نسیب و زین مسافری منکر مسافری و سفا
 بالضم و النقی و الکر و دوی و بستی و تفتیق علم کو آنرا الصراط و
 فریبک جهالتی بکسر و ضم دارد و اول معروفست دوم
 پوست که در کائنات و با دام و پسته و فندق و پوست انار خشک

و مانند آنرا گویند **سوال** نفع نین مست نماند شکم و زوهرت شدن آن
 و بضم اول جمع **سوال** **سوال** با اول مضمون نماند زده خورشک کشت و نام
 پز ششم و کیا هرست و وانی که شبیه باشد بزلف مجذبان و خوشبوی
 بود و در عطریات بکار برند و آنرا بازاری سنبلی الطیب خوانند
 گویند که خورشک 7 همان مشک همین است **سوال** بکسر جای همه
 دریا و بجهت کناره دریا نیز اند **سوال** نفع برین مصلد و بکسر طایفی
 خطی هفت سوره قرانی است که نقره و آل عزرا و وف و مایده
 و النعام و اسراف و النفال باشد و طول مفضل که مستحب است
 قرانت آن در نماز بیاید و ظهر از سوره جرات است تا سوره
 بروج که در سجده آخر قرآن واقع شده و کنایه از هفت قصیده
 غزلیه صحابی عرب بر در کعبه او نخته بودند **سوال** نفع آب صفت
 و آب روان و خوشگوار **سوال** بضم عین مصلد عبارتست از حرکت
 دست که دفع میکند الم و آدی از خود یا از چیزی که متصل است **سوال**
 بکسر در اصطلاح اطباء عبارتست از حرارت و لازم است او را
 دفع و بخرج مدینه بکسر فرود نیز یکی از اسلیمه نماند که آنرا
 سبل خوانند و نفع امر است یعنی سپردن خواه کن و در فارسی
 با اول مفتوح آن باشد که جویند بر هر چه که کشتن از آبهای
 زرف **فصل** **سوال** نفع جمع شمال بکسر است چه پ کذا و الف
 و زه القاموس و الشمال ضد اليمين و النفال و الطبع **سوال** با اول

و مانند

مفتوح بشاید زده بتاری دست و پای را نامند که از کار افتاده
 باشد و با اول مضموم چیزی نیست و نرم را گویند و در پارسی با اول
 مفتوح بشانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین تازی را گویند
 که میان درز کفش و موزه و زین اسبان و امثال آن تملیه نموده
 بهتر خوش آید یک دوم ران آدمی را گویند خصوصاً در آن مسایر
 حیوانات را خوانند عموماً با اول مضموم و معنی دارد اول نیزه
 کوچکی را گویند که آنرا گاهی دو پره و سه پره نیز سازند و ده
 پانزده ازان بگیرند و یک یک بجانب خشم میزدند و آنرا در یک
 نیزه خوانند و هم میوه باشد که مانند بوی و طعم آن را بجهت تیزی
 یا گاهی داشته باشد و آنرا بل نیزه گویند و بزبان هندی میله نامند
شکل با اول مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسما فی
 بود که بر دست و پای اسبان و شتران بدخصال پی بندند
 و آنرا شکل و حد از نیزه گویند که اسمعیل فرموده **شکل** با پای
 مستوران شده سر زنجی که فکری بخوار دست شانه نشود
 دوم که وحیده باشد و آنرا شکل و اسمعیل نیز خوانند و باقی
 و التشدید بسیار شکل کننده و ظریف دور سازند **فصل السواد**
مسیب نزد اهل تجمیله است چه بعضی ستار را میله اند و بعضی
 نزاری **شکل** بقیه فاخته و موی پستانه است حاصله باقی ماند
 آب تنک حوض **شکل** بقیه کل خشک و خام که چون سر انگشت

۱۰۰ از زنده

برو بر وزنده و اگر کند و صلا شد **مسیب** بقیه صاد مملیه بانگ
 است **فصل السواد** تشدید لام کراه و تخفیف سدره و شسته
 و درختی که از چوب آن گان سازند و لا نشون **شکل** کراه
 شدن و هلاک شدن و باطل شدن و متغیر شدن و کم کردن
 و پیمان شدن و کم شدن و کراه و کراهی و بیخوشی و محبت
 نیز آمده و منته قوله تعالی حکایت اخوه یوسف ان ابانا یفشی
 ضلال مبین ای محبتنا **فصل السواد** بضم درازی خلاف العوض
 و دراز شدن و بقیه اول قدرت و فضل **شکل** بقیه جمع کل بقیه
 شترنگ و باران و زنده **شکل** بقیه تین اثر سرای و جای خواب
 شد **فصل السواد** بکسر اول و تشدید لام سایه و پناه **شکل**
 سایه دیدم فله بضم سایه پوش **فصل السواد** و آنرا بجا نام
 نامیده اند یک عقل کل دوم عقل اول بیوم روح اعظم چهارم
 ام الکتاب و عقل بطور حکما جوهریت مجرد از ماده موثر
 در بدن او را که می کند محسوسات را منبأ به معینت را
 به ساریط و تعلق او بر بدن از علم نقل عاشق است معشوق
 با وزیر ملک و در اصطلاح تصوفیه علامت از نور مجرب است
 که مسیعی شود بدیده بریضا بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق
 الله الروح و اول ما خلق الله العلم **فصل السواد** ای موجود خود
 مسیعی باعتبار است محمد **فصل السواد** بقیه راسته کننده و دراز کننده

برابر چیزی در قدر و مرتبه **فصل** یفقیقین نام قبیل است موش
 کوشما که کوش آنها مانند مانتند و موش می باشد و یضم یکم و فتح دوم
 سختی و موش دشمنی و یقیق اول و سکون ثانی زن میوه را از
 شوخی کردن بازداشتن و محرکه که کل معصه محمدا علیه السلام
 یفقیقین دوباره خوردن و دوباره خوردن دیدن و بکسر یکم و فتح
 دوم جمع علیه **فصل** یضم اول و فتح دوم قبله و یقیق اول و کر دوم
 نام پسرانی طالب رفته اند غنه که مشهور است **فصل** یقیق
 خوردن اش و دست و جاده مسیح و پناه و بستن باز و دست
 شتریم و بستن وارد شکر را دور یافتن **فصل** یضم اول عبارت از
 عقل جاشه است که نامیده شود در زبان سنج جبریل علیه
 السلام **فصل** مستانده و دنیا و مشتاب و یا مصلحت **فصل** یکسر
 خوردن وزن و فرزند و توابع و یقیق تشدید است و ایست خوانمان
 رفتار و مرد خورنده در رفتار **فصل** یقیق عین مملد و ذال محبه
 سرزاش و نگه داشتن کردن **فصل** یقیق عین مملد و سکون زای آنچه
 بکار کردن و دور کردن کسی از مرتبه و قدر **فصل** یقیق غنی
 یضم هم بود کردن و جوار است تشکی افعال جمع آن و بکسر کنبه
 و کینه و رشتن **فصل** با اول مضموم و او بجمول چهار معنی دارد
 اول جای را گویند که در کوهها و صحرا یا بکنند تا گویند آن و کادوان
 مشابها که در اینجا باشند و آنرا غال نیز خوانند و هم جوامع زاده

مانند

مانند میوم و طفل را که از مادر توانان زاده باشند چهارم کوش
 بود مخی است که ایستادن مانند جوان است که برک آن کوش است
 شبیه است و بتازی نوعی از دیو و جن است که در شغاب کوهها
 و جایی غبار نامون دور از آبادانی باشند و هر مشکل که خوانند
 بر آیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند **فصل** یقیق
 کفین و دست داشتن و صحبت زمانه و بانگ آهوی بره و در دست
 طلب کردن آهوی بره نوعی از شوش است و آن که از بیخ بیت و زیاده
 از بیخ بیت نباشد دوران ذکر محبت و عشق و شکر است **فصل**
 بود و قبل آفتاب و بیخ نوبران رحما و یقیق اول و سکون دوم
 زستان و رشتن و غزال یقیق و تشدید ریسمان و موش **فصل** یقیق
 شتر زو نه هر ماده و در حجت خرمه و ستاره مسیل و نام دریا
 غول و خیال **فصل** یقیق قوی که از جنگ کینه باشد و او مفرد و
 جمع آمده و شکسته دم تنج را هر کویند و شکستن و رخنه کردن
 و شک کردن بهر بیست و اوان و قبل یضم و تخفیف بی غلان و قبل
 بکسر یمن که در کوهها باشند و باران و ران زمین نبارد **فصل**
 یقیق بخشش و از روی و نیکوئی و نام پسر بنی خالد پسر کی
 که از همه بر یکان گواهی تر بود و نام برادرش جعفر بوده **فصل**
 یضم یمن شش که خود را فاضل کبر و در واقعیت نباشد در راه
 خروج کننده و غنی که زیاد آهه باشند و بخش آن توان

غظت و نماز گویند
فصل غل

که در شکران میل میل یکسپ و یک شتر و شتر زبا و سرو
 بی ادب **فصل** یکسپ شتر زبا کردن که در **فصل** **فصل** **فصل**
 بینه و شتر بسیار کوفتین و در وقت سرد کوی را کوفتین
 و بینه و کفایت و آن **فصل** یکسپ یکسپ است در فرق بطرف رو
 بالا ترا ز کف و واقع شده فصلان اعضا عالی بدن و دماغ
 را مفید باشد **فصل** یکسپ موقوف و بینه جای نمودن فصل
فصل نام یکسپ دوم علیه السلام که فاکل بامیل بود اول که کافر
 شد از بی آدم بود **فصل** یکسپ اول یعنی گفته شده و بینه اول و
 سکون نامید و دوم در نیم شب روز شتر آب خوردن و عقوبت
 نیم روزان حضرتن مقبل کفک و نیز نام باد شتر ای از آبیانه
 بمن و در چاه تمامه فحشیدگان اقبال **فصل** **فصل** **فصل**
فصل نام **فصل** بینه سال خط و بینه سرد و نال بسیار کفک یکسپ
 میا کفی دست که از آنکه بینه اندام کوفتین و بینه مضر
فصل **فصل** این الفاظ حقیقت الطبیعی است از خاموش
 بودن و با کسب سخن ناکفایت است **فصل** بینه کفک بینه
 یکم و کسب دوم و کاف بینه از آنکه بینه و پاره گفته و پاره
 کردن چیزی **فصل** بینه بینه و آنش بیرون نیارودن از آن
 نرسد و بینه از کمال بینه و شتر بینه چانه گفته **فصل** یکسپ بینه
 و بینه چیزی و آنکه هرستور قرار نمودند کفک و کفک که در کفک

بینه کفک
 بینه کفک

بینه

بر چینه تا بر شینه ذوالکفل لقب بود علیه السلام کفیل بدین
 و شام کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
فصل **فصل** بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
فصل **فصل** بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 شتره شتره کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
فصل **فصل** بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 و در جوبه و آنکار و بینه بی عرض است بینه کفیل بینه کفیل بینه
 مال را کفیل کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 دارد اول بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 مرغان و مطربان را بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 و در شتره کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 دوم شینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 العظیم کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 شتره کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 از دار و با که بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 و در بردن باب و جوفان رجل مقل ای فقیر ناموس **فصل** **فصل**
فصل **فصل** مقل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه
 که میان برد و لوز شتره کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه کفیل بینه

مجموع بعضی در اول عشق زن را گویند و دوم بودن و ابر
 از بودن و ورنگ کردن کارها حکیم می گویند نیزمان شد
 شاد و گفتا بول همه کارهای جهان شرفشول بیوم با پشت
 باشد چهارم ناست پنجم از راه را گویند و در بوی با و او خود
 عکسوت را مانند و بقیه اول صاحب مال شدن و هم در بوی با
 باشد **مامل** یعنی ما کست و بقال بله مامل و زمان مامل و این
 محول یعنی با باران **مخزول** یعنی خوار کرده شده و در کز ماست
مغزول یعنی در یافته شدن و آنچه مقتضای عقل باشد گویند
 که این معقول است **مجمول** یعنی اول و پنج بیوم فراهم آورده شدن
 و یکسوم از نیک کننده از باب افعال چرا جمیع جمله
 کردن حساب آمده و هم نیکویی کردن یا **مفعل** یعنی
 نیکویی کننده و انزوی بچوینده و بر اوقات و بقیه سید فضیلت
 داده شده **مقال** یعنی منفعت و جای خیر یافتن **مقال** بالاول
 بنای زده و با بای معنی کامل و قیل را گویند مولوی معنوی زما
 خدا ایا دست مست خود بگیردنی در این مقصد زستی آن
 کند یا خود که درستی کند قیل و با اول مضموم بنای زده
 و با بای مکس و قیل یعنی منکر و از راه و در پیش و در راه
 حکیم سنائی علیه الرحمة فرموده شرح و زری نیاید از قیل
 حق کواری نیاید از کامل و نیز نام دو بیست و آن

بناست

بناست که بجهت نیک شدن بر احتیاجی و نیکای تازه است که کند
 و از راه منبل و از و نیز خوانند **مقال** یعنی هر چه بزرگ که بان آب کشنده
 و جمع محل یعنی نابودنی و سخن ناست و کس که و حیل کردن **مفعل**
 یعنی از کار بیرون نرفته **مامل** و شکل مفصلات مستجاب
مقال یعنی اول و کس بیوم شد و غیر کشنده و بقیه بیوم تعمیر کرده
 شده و در اصطلاح و فقها مال نوعی است از مشترک و آن لفظ
 است که خارج شدن از مشترک بعضی وجهه و بقیه رای و حکم
 آن مال عمل کردن هر دست مع احتمال غلطی که از حسابی
 بعضی یک و نیز بیوم در ساد شده و بی که صاحب کتاب باشد و در
 بقیه نین جاده بیوم **مامل** یعنی مشارک یعنی از چیزی پر شده و از زده
 یافته **مقال** یعنی بیوم و کس بیوم برابر کنند و در جمیع و بقیه بیوم
 برابر یک کرده و شده محابله برابر یک کردن کردن و بقیه جمع
 محابله و المحابله باللفظ و امثال کردن از حاشیه المطلب **مقال**
 یعنی دل شده و خاب کشنده و دل بر کشنده شمشیر و کار و
 و جران **مقال** یعنی یک و بیوم آنچه بقیه جسم که از الکشف و
 الصبر منبل شده در سرب و موثره الاضداد **مقال** در نیکوئی
 بقتضای نرمی و آسودگی و زمان و محبت و بقیه سید و منبل
 یعنی اول و سکون تا نام و در راب و نقره و کوه هر که احسنه
 و من و قلمی که احسنه تا نام تمام با کامل و در و کار و

زینت **نعل** بضم ن و فتح سیم و ششده است که کلا و با و سبب شده باشد
 و یک سیم و چهارده کار بود یکی **نعل** با اول بفتح و بنا بر دو
 نعل دارد و او را نیزه را گویند که خواب و او را نیزه گویند و در
 خود خام بود در تاریخ و صاحب در وصف و لا یتفرد و لا یتفرد
 این عبارت مرقوم است که در اوراق و مقصود است اینجا و خاک
 و کس و خطب آن و نقل و سبزه و خود و صندل و کافور و
 مندل است و عجایب البیدان خود را که با ای بنا نمودن محو و
 قزوینی آورده که مندل مشهور است و از زمین بلند که خود در
 بسیار است و آنرا خود مندی گویند و آن خود نیزه در مندی بود
 بلکه نیست آن جزیر است و در ای خط است و آب از زمین
 می آرد و اگر تر قطع کرده باشد تا در میان خود انداخته که قطع
 نموده اند آنرا مندل نامند و آن قصبی و المصنوع المذی خوف
 بود و بهتر از آن که از آن از یک **نعل** بضم ن و ششده است
 صیاست که نهایت دانش داشت **نعل** یک کلک کلک
 که بان سنگ زنگافه و کلک کلک بوزن و صفت کلک معادل جمع
 معول شده بر سیم معتمد است **نعل** **نعل** آنچه از این
 در پای اسپ حکم کنند و زمین درشت که سنگ نره داشته باشد
 و در خشت و پا که بر گوشه گمان زنند و پای اسپ که در آن
 سیم در سیم او سپید باشد **نعل** بضم ن و ششده است

نعل

نعل بوزن فعیل مر و ضعیف و نیزه که در آن نعل **نعل** بضم ن
 صواب و بخشش و نعل منقله **نعل** بضم ن است و در آن نعل و کوا
نعل بفتح و کاف تا زنی عقوبت و نعل **نعل** بضم ن و حای جمله
 ز نوریت یکس انگین و سبزه استن بر کس که او گفته باشد
 و با سخن و یکی بیام خود کردن و بضم عطیه و اون و عطیه
نعل بضم نیک و سکون و دم از جای بجای بر آن چیزی و تخمین
 نیز زبان و حاضریاب و سنگستان با درشت و سنگ و بهاری
 شتر و بفتح یکم و کسر و دم شکر و بضم خود و نعل **نعل** بضم ن
 اول یعنی باشد و آن موزن است حکیم سنائی گفته است
 بر بزرگان درون هفت سال همی بود بار نه بار در دو سال
 دو م می را گویند سیم و ششده است سیما یا بار یک را خوانند که در آن
 بی قلم هم رسم چهارم می و در دو خانه و کویک را نمایند
 و در هند و سنان نیز همین نام خوانند بخام خود سبزه است
 کویک که بغایت خوش آواز باشد **نعل** **نعل** و نعل
 بفتح ن ترسیدن و بضم نیک و کسر و دم ترسیده و **نعل**
 بالتریک سخنی و دشواری و صیبت و سبب هلاک و **نعل**
 برود و اصطلاح اهل تخیم آمدن کویک است در سیم معادل خانه
 خود که عبارت است از سیم هفتم آن خانه **نعل** نوزاد نام
 نکوس و آنرا بال نیزه گویند **نعل** بضم ن و ششده است و آنسوس و

و نام ما نیست در روزیم در غایت که او این در محل عزاب
 مستعمل است چنانچه در محل ترجم و فرصت یافتن در کاری و
 نظیر و حکام یافتن در کاری بر هر دو خویش **فصل نامه**
 با اول کسور و وضع دارد اول یعنی بعل و کبیر آمده دوم
 بعل را نامند و آنرا تازی نامند خوانند و با اول مضوم کن
 و آنرا شش و بقیه لفظ با رسیست یعنی استفهام که ای چنین باشد
محل یعنی سخن کردن و سخن گویم و میوه **بیش** یعنی سخن بی
 فرزند شدن و بقیه واقع نام بی است که در کعبه بود و بکسر
 و فتح یا و تشدید لام کامل و کوفت **فصل** نام پسر آدم علیه السلام
 است که قابل اول را کشت بود **فصل** یعنی اول و بکسری ثانی
 است بسیار صاف در فارسی یعنی زهر نامل که همان لفظ
 خورنده آن بر دو هیچ ترماتی با آن معاد است خوانند
فصل بزرگ تامل ترسان **فصل** یعنی ترسانیدن و ترس
 و نایب کردن مادر و فرزند را حکیم فرودست فرماید زما
 آن اول گفته را در نشسته منوچهر سالار و در فارسی
 بضم اول است و در دست و بلند را گویند **فصل** **فصل** یعنی
 در اول کردن بود حکیم اسدی گوید کند و گمانی کند
 بیان یکی کرده تیر نماده بیان دورین زمان حوی کردن
 و اشتر را گویند دوم بیان باشد و یا کند و یا کند را گویند

حکیم

حکیم
 حکیمت
 حکیمت
 حکیمت

حکیم نوزنی گفته ضعیف یا کندم نکندم چه خوانم داستان پس
 در احوال میوم یعنی مست آمده **باب حکیم فصل** **فصل** یعنی حج و حج
 یعنی و کسر دوم زده دان و خویش **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**
 سیاه و زنجیری که در بوی بندیان کند و نام بر ابراهیم که
 باو شاه بلخ بود **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**
 که آرم شهر عادت و نام بر عا و درم یعنی خوردن و بدن
 گرفتن و بکسر یکم و سکون دوم آنچه در میان همه راهش نه
 نصب کند **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**
 یعنی در اول شرم و حیا باشد و دوم رحم و شفقت و نرمی و جفا
 بود میوم بجز و غیرت را گویند چهارم عدال و انصاف بود
 پنجم رحمت و سلامت را نامند ششم یعنی نگاه داشتن آمده
 هفتم یعنی خشم آمده ششم تاب و طاقت باشد نهم و خشم خشم
 پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و ارجی و خدمت نشسته
 و هم ظاهر و آشکارا بود و یازدهم غم دانده را گویند و دوازدهم
 مسلمان شدن است سیزدهم خواری که از سخن باشد چهاردهم
 کناره را گویند **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**
 فوت مشهور **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**
 دانش **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**
 حل لغات همین معنی بعضین مرقوم ساخته **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**

سین همد نام و علامت و علامت رسای جمع اسم و در اصل سم بود
 که بعضی خلوت و او چون اسم واقع شده حذف کردند و چون آن
 بهره در اول آوردند و درین لغت دیگر است اسم بضم در رسم
 بکسر و اسم بضم سین همد **بفتح** یعنی درستان و بضم تین نام
 حصن و در بفتح تین و شد میم مروی و نیز در دستوریه نشان آورده
 نگردد و آنچه در **بکسر** است و آورده اند یعنی بکسر است که در
 و ملول کردن و سخت یافتن ریمان و استوار کردن **انام**
 بکسر پوشیده گفتن و فریبتن در کار و انگشت نر
 بفتح ج صد کت باشد **بفتح** یعنی در ششم که در سخی ماه
 رجب و تخفیف میم ششم در ششم که در **بفتح** بکسر پیش آمدن
 و بفتح جمع قدم که کام باشد **انام** بکسر است و در بفتح به نام
فصل اباء **بوم** با اول و او مروف است یعنی در اول زمین
 را گویند و در جانوریست که بچوست و شامت استهارا در
 و کانترا چند است سیوم یعنی سرشت و طینت آمده **بوم** بضم
 اول و سکون دوم بلکه است در نواحر روم و قبیل است
 اصل آن بنوالمست بعد از آن تخفیف داشته مانند بخت کذا
 یا الفاقوس و النسب اسمعانی نام را در مشهور **بفتح** یعنی مع
 المند بر چویت که بدان جانم و جوان رنگ کند و در فاقوس
 گفته چو میت که برک شهابت بر برک کوزه دارد و تها کوشی

له

ست و بر جراحتها که مانده نفع کند و از هر عضدی که زخم است چاره
 بشود و در هیچ وجه نماند چون پوست بقیه را بر آن عضو مانده بایستد
بام سه معنی دارد اول مروف است و آنرا بان نیز گویند دوم
 چوبکاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند سیوم نام را نامند **بکسر**
 یا اول مفضیله بنای زرد و کاف مفضیله یا چرخنده و از کار افتاده
 بیکار گشته را گویند **بکسر** بکسر اول و سکون نایه و درم برده اندرون
 سیند و در قلب شبانه چینی بنظر در آمده بود و در برسم در
 موز **بکسر** هوای درستان بود بیشتر بفتح شش بود عصب صاحب موز
 ذات الخبث است و معنی برسام و زیست عارض میر جبات که در
 کند و معده است و کذا از شش الموحج **بکسر** گفت بود جمله است و نیز
 آنرا گویند که حکیم نباشد و خود را حکیم کبر و جانیچه بود الفضول
فصل اباء **بجم** بفتح چرخه جز کردن و پاره کردن و ام **بکسر** برون
 بضم اول و برون و نیدن و در تلیه یعنی سر نیدن و ناک کردن
بکسر برون قاعطل یا یکدیگر بخیز زدن و جوش در دنیا و جوش
 بیایی و طبایخ زدن **بکسر** خانه و کاروان و بالفقه بنده
 و نام قبایله حضرت صدیق رضی الله عنه **بکسر** بفتح اول بین
 منقوط از باب تفضل بکسر نیدن و تکلف کردن و نیز سیرون
بکسر بکسر تین شربت این است و آن روایت در بخت
بکسر بفتح حرام کردانیدن **فصل اباء** **بجم** بکسر هو جسم و ام

چرخ بر کوه و سکون نایب و کوه و جسم بجان ابوالمحمود و بقیع
 کنه جوایم جمیع **چرخ** عبارت از برش است **چرخ** یعنی اول
 و کسرتا یکی از نامهای دوزخ است و آن نیز دوزخ است و پیش
 بزرگ که در سخاکی آذوقه باشند **چرخ** با اول مشتق نام حضرت
 سلیمان علیه السلام و نام جیشید بر صبا که با تکلیف
 و مورد و یویری و باد و دوشش و طیدر و ماه و امثال آن
 خورگردد و اراده حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام
 ذکر کرده شود مدعجشید بود و با جام می مفتح ده معنی دارد
 اول خواص و اعزاز خواص میدان بود دوم خسته و آراسته را
 خوانند سیدم یعنی اندوخته و تمام آورده باشد چهارم
 معنی را گویند ابوالحسن مشهید فرماید دعوی کتی که شاعر
 و پرده و لنگ نیست در شوق تو نه حکمت و فی لذت و بیم
 چرخ و کوه باشد ششم معنی خوردن آمده هفتم بزبان
 بزبان مردمان چشم را نامند حکیم سانی علیه الرحمه فرموده
 عالم دیگر است عالم شان نیست ذوق ز نور تا جم شان
 هشتم سین را گویند نام آمده در هم چیزی باشد که از فی بویا
 بیافتد و نل در در میانش انداخته بر افت نند تا پاک شود
 و آنرا هیچ و غلبه بر افشان نیز خوانند و بند و می مریب خوانند
 و با اول مصفوم یعنی در اول لاف زدن و تقاضا کردن

بنده دم حیوان را نامند سیدم تلف الکور بود که شیره از
 کوفته باشند چهارم را گویند چرخ و له میا می باشد بران که در و آن
 چشم بکار برند و بغایت سفید باشد و چشم شک و چاکسوز
 خوانند و با اول مکتور سندی باشد مشید بر ابریسیم کرد میان
 آب بمرسد و آنرا نیز غشتر خوانند و در پارسیه چلیک نامند
چرخ یعنی در تحت خاک عدو است را گویند و در علم نویسنده
 عدوی را که از غمی یعنی که غم از کسور تسعه بدر نیاید چون
 عدوی از دوه و امثال آنرا گویند تحت خاک نه مرتب دارد و هضم
 چند است و هشتم آن چند رصم و در زمکی نام پهلوان و غنی
 که او را غنیمت نباشد نظر در **چرخ** بضم جیم تازی دوال محمد
 نام خلقی است که حادث شود و در انشا رسو و انچه شقص در کل
 بدن واقفنا و اوجز اعضا و همیشه اشکال اعضا را
ضلع کلمه نامی مشقوله کاف و حاکم و زنج و نام مردی که
 در سخا مستهز و حاکم از هم نام یک از اولیاست که مرید تقوی یعنی
 بود و او را بر ابراهیم او است و فارسیان بقیع نام استوار
 گفته **چرخ** با کسرتا یعنی است که بر جینی درین شتر بندند تا بگذرد
 و تمام بالقیع و التشدید خون گشتند **چرخ** یعنی این مکتوب کرد
 کعبه که از صید کشتن و ام است و کسلی اید و رسانیدن است
 نیست و بقیع حا و سکون را به دور زدی کردن و بقیع یک کوشم

منده و بضم یکم و فتح دوم و هتا و بضم یکم و فتح هم جای سکون
 رای او ام ج بستن و بضم تین او ام بستگان و همت است
 و ماهای او ام ذی قنده و ذی حجر و حرم و جیب و بکس اول او ام
حرم بفتح استوار کردن و استوار تکم بر ایستادن و
 هشجاری و دیداری در کار بر زمین بستن و درشت و سخت
حکم بضم تین دانستن و میانی گفته و غیر گفته یک از بد
 و بکس اول و فتح کاف حکمتی و بضم سکون فرمودن حکم
 بسکون صیم پری و سطر **حکم** بضم تین قدر شماران و قوی
 که در صواب و خواها میان خانه صیمار و در کار کار آمد و بگویند
 سین بضم آوردن و شتر منده کردن **حکم** بوزن فعیل یعنی
 فاعل حشریم بالفتح و التشدید بوزن و ندرت باستان و باران
 و کربت گرفته و آب گرم **حکم** کعبه شمشیر بران از طراز
 باب ضرب یعنی بریدن **حکم** بضم و طانی جمله شکسته و در بره
 کیه و اسباب و کسب مایه و مال **حکم** بضم تین بجان
 غلامان و جاری **حرم** بضم یکم و سیم یعنی بزل و شربت و
 مقرر **حرم** بوزن هم بواجست و طبع و حوی و در برش بسته
 و رود کانی و بفتح اول خیمه و مایه بر و استن و بکس یکم و فتح
 دوم که خیمه پیش **حکم** بکس تری منقوطه آخر هر چیز و بفتح تامر
 و بعد و حقه انگشتری نیز آن است و تمام جمع آن **حکم** بضم و فتح

و احد و جمع نکر و نوشت در و یک است و کاه بر خصوم جمع کنند
 و بفتح صا حسب نیز آمده و مصدر ر بضم غلبه کردن بخصومت برکت
 در شاه گداز **حکم** بضم اول و ثانی معنی یعنی انفسه و
 اندوختن آمده و مجوز و سمرست و اندیشناک را نیز گویند
حرم با اول معنی بیانه زده و مایه کسور و باقی موقوف
 تاجی بود که مخصوص با و شاهان باشد **حرم** با اول کسور بکار زده
 کله هر کس از زده که بینه بد و درشت خرطوم شد و حرم یعنی خوی که
 که طبیعت باشد یعنی بخوی و بر طبیعت و این نام بر جلا و دروغ
 نیز اطلاق کنند حکیم از کس **حکم** در خریم و مودت کار نش
 از بد بس آتش بسوزد و خشن **حرم** با اول کسور و مایه مودت
 و در حقه دار و اول روی و حساره را گویند دوم نوعی از
 جرم بود که از تباری ادیم گویند و با اول کسور و مایه مودت
 در خریم جمع و غیر است و آن باران سخت بود **حکم** بضم اول
 بوزن فعیل بگویند و آب ناخوش و بوی ناخوش و آب
 یعنی و ایضا حشری چون بینه مور که از شام میروند **حکم** بضم اول
حکم بضم اول کسور دوم در همان و خولش و بالفتح و سکون او با
 کردن از باب علم **حکم** با اول معنی بیانه زده و در معنی دار و اول
 جنگ و جدل باشد و نیز کسور و زنگاه جنگ گاه را گویند و آنرا
 بیکار و بر خارش نیز خوانند و دوم بوزن **حکم** بضم و فتح کفایت

از آنجا است **رشم** بفتح اول و سکون و هم نشان و آهنگ
 و تعابیر که هر چه است گفته باشند بجهت انبار و جزان و نحو
 ایضا بالثین المعجمه و پیشین رسم الدار ساری با زمین
 هموار شده و با اصطلاح اهل منطق تعریفی را که نیکو گشت
 باشد بر ارض بخلاف حد که هم اجزای او ذاتی است از رسم
 و رسم **فصل الزور کاشم** باضم سر کفکی و پیری دماغ و نزد طبایع
 عبارتست از سیلان ماده بلغمی از دماغ آنچه بجایب بینی آید
 مستقیم است بزکام و آنچه بجایب حلق فرود و از نوزد نرسد
 و بعضی فرق بکده اند میان این دو که از آنست که **رشم**
 بروزن فعل مردی که بوقی ملحق شده باشد که نه از آن
 بود و سخن چین و بدبخت و بدبخت **رشم** بفتح کوشت ترفیق
 بر موضع و نام موضع و بوزن میم قبلیه و کرده **رشم** بفتح جرات
 و نیز بوزن حرفم است **فصل العین** بفتح نام باری قیام
 در حمت و بد عیب و کزیده مار و کزدم و بکس نام در حمت
 و نام ای و کردن و سلام علیک گفتن و در سنگاری یافتن
رشم بفتح در است و سلامت و رهمیده و کزیده مار **رشم** لام کمر
 بیم زده رهمیده بود و پوسته که میان بینی و چشم است
 و نام مردی **رشم** بکسر یکم و نیز در دم قلم و جز و بعضی دیده
 در آنست و محمد نیز آمده **رشم** با اول مصفوع بنای زده نام

رشم

پس بزرگ اوید و دست و پا اول مکسور و لام مصفوع گفته باشد
 که در کان بران چیزی نویسد و بخواند و در حیرت از اول
 گویند و با اول و نماز مصفوع در برید و در وقت دار و اول پیشانی
 با ما بود چنانکه غله هنوز خام باشد و آنرا از آن تر با کنند
 و زرشک بصاحب غله دهند و هر گاه که برسد بگردان از این رسم خوانند
 دوم کردن نهادن باشد و با اول مصفوع و ناراحت و مصفوع هم در پیش
 نزد با نر که نهد و با اول مکسور بنای زده هم در برید آتش خوانند
رشم بفتح تیر و بره و کردار خانه و در فارسی بعضی رسم استعمال
رشم جمع **رشم** با اول مکسور و در وقت دار و اول سلامت زین بود
 دوم آتش نه باشد مولوی معنی فرماید نیست پیدا آن منازل
 را **رشم** بفتح آنست آن منازل را **رشم** بفتح مصفوع زین
 و خلل دماغ و نزد اطباء و زرشک در دماغ با حد عثمانین ادب آورده
 دم تا صغیر **رشم** بفتح و بعضی بیماری اسقام بکسر سین مسمله و فتح کاف
 و هم سین جمع مسمله **رشم** بفتح سین مسمله و هم دال مسمله و هم شمد
 قوم لوط او میدانست و قال صاحب ناموس رسد دم قریه قوم لوط
 غلط فیه بجز بری و الصلوات رسد دم بالذال المعجمه و منه و قافیه
 رسد دم او شد دم بلذه بجمع و محصن بکسر نام شمد است و رسد دم
 بفتح تین پشیمان و اندوه **رشم** بفتح با و کرم و قیل با و کرم که بر روز
 وز در عصفوی که رسد خشک رسد و آوی و چاروا

بدان هلاک شود و قبل از آن با و تشبه کند از انصاف **فصل پنجم** یعنی قبل
بضم زهر و بیضه سوزان و نیز سوزان و کوشش و فاسقان
تخصیص استعمال کنند اصطلاح کردن میان قومی از زهر دادن
و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم است یعنی دارد
اول مضموم است دوم پای را گویند این خبر است که گویند قول اول
او از این با نفع عاشق کش هم آلفه در خلاق هم سابق یک
دو در سیم جلای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند
و چنان سازند که درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه
در ایشان تمامی بخت خود چو جان و کالایان برای گویند
و کالایان سازند و از اسم نیز گویند **فصل ششم** یعنی در
درم ده هفت را گویند که در قدیم بود **فصل هفتم** یعنی در
در اول بخت روم و آنست که در بختان و بیوشن باشد
و شمان یعنی زمین رمان و آنست که در بختان کشته
بود و شمدان یعنی در زمین و آنست که در بختان است دوم
را گویند و جسته است ازین بخت حاصل میگرد و سیم نام
پهلوان است چهارم تخفیف مضموم بود با اول مضموم یعنی دارد
اول پای از ناری بود که از جرم و زهر و زهر است که چاقی
گویند و درم یعنی نفرت و دوری آنکه در جزیره گویند
و بوی و بلز پشاید **فصل هشتم** یعنی یک قطره و سه قطره

در کوزه

و سه قطره روزه و کوی **فصل نهم** یعنی یک روز و دوخت با نفع در اول
صومعه و کلبای تر سالی و کسکین شتر مرغ و روزه و شستن
صومعه منکره و یکا را ایستادن و میان روز است ایستادن و ایستادن
با و خاوش بودن **فصل دهم** یعنی شستن بران که با زهره و نام شتر مرغ
فصل یازدهم یعنی رای مملکت خانه چوبین و قبه و کوه که کلبه نام
خانه و سطر برده **فصل دهم** یعنی بخت بختها و طعام و بخت خوردنی
و خورش و خشتین **فصل یازدهم** یعنی بخت در راه **فصل بیستم** یعنی
بخت در راه جهان و کرده خلق و یک کوه خلق و یک کوه در راه
اصطلاح مضموم عالم است که بعلم ایستادن مطلق بر ذات و
صفات و اسمای اکثره باشد بطریق کشف و شهود
فصل بیست و یکم یعنی در آن است و بخت غالب شدن
بعلم و بخت کفایت آب و بختین در خشت و جمانه علم که مرد
بوی و خوراک باشد **فصل بیست و دوم** یعنی بختین غیر عرب و خسته خرا
و دانه و نیز و فقط حرف و باقی که از مودن و کزیدن و جویک
بفقط زدن و بخت کند زبان تخفیف میم سال و سینه بخت
میم فرا رسیده و کس که غیر خاص باشد **فصل بیست و سوم** یعنی عین مملکت
و کسرت قاف و خشت بی بر وزن باز آئیده و با بوی بخت و بی
نیاز **فصل بیست و چهارم** یعنی در اول کوه و رنگ باشد نوم
شبه و مانند بود سیم قرض را گویند و این لغت با هر سه یعنی

۹۹۵

بضم ز و بسته و پوشیده شده **لام** بضم مراد و مقصود باشد و بفتح
 اول مطلب **بضم** استوار کرده شده و نام مردی و بضم یکم و بفتح
 دوم و سیوم شد مرد از مراده و نسبت کرده شد بجهت
 و بفتح مردی که از مراده بجهت و در اصطلاح فقها و لغویان
 از فقه حکم شده بضم مراد و از احتمال تبدیل بضم و تغییر کلام
 نه محاسنی **بضم** اول سکون دوم و شین مجوز مضموم بجهت
 و قبل مشعوم و مشعوم ماخوذ از مشعوم است و المعاد معول مشعوم
کام بوزن معقول ماخوذ از کام است و ز کام بضم معاری
 سر مشعور و معاری که از موازید یا بصر **مقام** بفتح جای استیانت
 و بضم جای اقامت نمودن و مشارکاه قیامت و در اصطلاح
 مغنیان برده سرور را گویند از جمله دراز و زده برده و در اصطلاح
 سالکان مرتب است که بنده را حاصل می شود و آغاز سلوک
 بود چه که بدو متوسل است و گفته اند که مقام عبارت است
 بنده است در عبارت و شرط سالک است که از مقامی
 بقامی دیگر ترقی کند و مراد از تعلیم زوال برتبت است
 که آنرا مرتبه فقر و فقی گویند و در عبارت آورده است که امن
 رضی و بقامه حجت عن امام بزرگامین **مید** که چو جو غف
 اولین بکت استوی **امجد** تحقیق را و استوی که گذارنی است
 و در غرض **ام** انگلی وانی که بحر فی حصه **ام** معن زیرک باشد

ببرون

و بیرون زد **ام** تا نکره یا پای بندی هر مقام **مقام** بفتح جای است
 طعام و بضم اول و کسر دوم طعام **مقام** بفتح جای طلبی **مقام**
الزمان بضم بفتح و سکون نشانی از و کسر الطرفین و با فتح یک لاشتر
نعم بفتح بشت و نعمت و مال و نسکی و المعام کرده شده **نوم**
 بضم خواب شدن و خواب **نوم** بضم هم صحبت شدن با و شدن
 و بزرگان و حرف شرب ندام **نوم** بضم بضم غائب
 کردن برکت و نعمت که بفتح است در و در نایبند و شرف
 کار انعام کنه کشیدن لغات **نوم** با اول مضموم بنام زده
 و رای مضموم نام بدر سام است و او را بنام و نیم نیز گویند
نوم بکسر خواب و اسم آن **نوم** بفتح نون و عین همان است
 مرغ **فصل الواد** و **نوم** بفتح نقش و نگار و شام بکسر ج و نام
 شهر می و در ستمها سوزن لغت کردن کناره الصراط و در کتب
 میرا بخر و شام با اول مضموم بنام زده بخار را گویند عوام و بخار را
 که در ایام زمستان در هوا پدید آید نامند خصوصاً در آن شهر
 هوا نهند و با اول مضموم بنام زده نام جانور است شبیه تپو
 باشد و آنرا بود نه نیز خوانند و یک از بی درستان و دالمه که نایب
 نام درشت چون شکار و شام او را می نامند بود و شام کسر
 ملقب شد **نوم** بفتح شانه و در لغت آن کردن و بفتح جمله
 و عیبت نیز بنظر در آمده **وام** بفتح در لغت آن بجزی ریختن

مقام

یا قصد و گمان بخلط برود و در اصطلاح معلوم است یک از طرفین
 وقوع و لاقی **توضیح** و هر یک که باشد و مانند دیگر است یعنی
 باقام که در فصل با قیوم گشت موافق است **فصل الهام** **بهره از**
 عبارت از عالم عقل و عالم ارواح عالم المذکک که است
 و عالم مزاج که است و عالم است **توضیح** هر دو می شود هر اسمی
 از هزار اسم که در این بهره مراد تصور گشت **توضیح** بعضی
 مخصوص و هزار دیگر در هزار ضرب کنند و در تعداد از اسم
 صیغه بر این است **اول** زکونات و عقل و گمان است
 و اندر بیان تشکیک که است این جمله جو بکند که چهار
 ارکان است پس معدن و نبات و پس حیوانات و در
 خلاصه الحاق است پس رسید بعد از آن نظر رسیده که عالم
 او بود رسیده و نصرت هزار باشد و در بعضی هزار در بعضی
 هزاره عالم باشد چنانکه عقیده است **توضیح** طبقه جانیه
 عنصری در آن است **توضیح** بر جسمی جسمی جسمی جسمی
 درین صددید جانیه جلالتی که است و همچنین عالم در دو عالم
 و باطن که غیب و شهادت است **توضیح** در این عالم
 عالم الغیب و الشهادت **توضیح** هر دو از همین **توضیح**
 گشتن طعام در معدن و کوار خندان **توضیح** در حق
 کیست و ستم کردن و بجز یک هم و در فتن هر دو پدید آید

توضیح بر این است

میان زمین

تیمان شدن و نوبی از طبیب و در روی است **توضیح** شوی زمین است
 و امون و قیل زمین است **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 و الیم نه آخر نام جامع از علاقه شیعه به شیعی منسوب باو
توضیح یعنی شکستن نان خشک مشکی که خشک و کبابه
 پوسیده رجل به شمش ای ضعیف البدن **توضیح** **توضیح**
الذین فصل الف **توضیح** یعنی اول شان زده ناجا دیده
 زود برود بود جزئی را و آنرا با نازی بدین خوانند خوابی
 که ناز نظر **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 در جهان استغفار **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 جهان او با **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 و آرایش بود حکیم **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 خویش **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 و در بعضی **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 مثالی که باعث تشفی شود **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 و **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 یعنی **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 باو یکی **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 که افلاطون واضح است **توضیح** **توضیح** **توضیح**
 دارند و آنرا **توضیح** **توضیح** **توضیح** **توضیح**

دوم پوست بر عالم خشک کرده که قلندران در میان ایند
 و ذوقه در و برارند تا زایش جواب بضم اول خوانند
آهنگ و اهرمن و اهرمن راه نمایی بدینا پیشه چنانچه بزوان
 ده نمایی نیکیاست و علامه طوسی در لغت محصل آورده
 که اهرمن شیطان است چنانچه بزوان ملک است و عیار
 نقد محصل اینست که الجوس من السنوسه یقولون ان علی
 الخیر ملک و فاعل الشرا اهرمن و بعنون مندا ملک شیطانا
 و بعد نهامه عن فعل الخیر و الشرف نیز و یوی از خود نهند
 که برای استراحت سمع با کسان صدو کند و شهاب اورا
 بسوزد و بعد نهامه نیز در شمار اکابر واقع شده و آنرا
 اهرام و اهر که نیز گویند **لکن** لغت اول و کاف تازی
 صفت است یعنی کند زبان **اهرم** همان خار صندل است
 که لعل بند ببول گویند **اهرم** به نهامه شصت و دو اول کلمه
 نخستین و کنایه بود دوم که نهامه یعنی استی دانند
 بود و این یعنی بودن ترکیب اطلاق نمیند و ما نیز همان
 آفرین و سخن آفرین سیم نام روز اول است از خسته شرف
 سامای ملکی **اهرم** یعنی کسی که بر او اعتماد باشد و از او
 پشت روی ترس شده و اسع از اسمای خدای تعالی مراد
 از بند ابله ایمان که مصلحت است و بعد نهامه و نشدیم یعنی

المعجز

قول

قول

قول

قول

قول

قول

قول

قول

قول

قول

قول

قول کن آمده **اهرم** به نهامه دو صحت دارد اول مؤنث است دوم
 سقف را گویند و آتشیا نهامه **اهرم** یعنی اول سکون دوم
 جمع رکن گاهی ازین چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم
 و این آن و جانب قوی تر چیزی و خویش را جهت آنکه
 جانب قویست رکن گویند **اهرم** یعنی نهامه و نون یعنی یکی و گاهی
 و بانون مؤنث رنج و ماندند و نیز انجمن و انجمنان
اهرم یعنی سپیدان **اهرم** یعنی حج دین و دین بگوشش مقام
 و عار و نرم شدن و کردن داوان و نرم کردن و آرام
 کردنیدن لازم و متعدی هر دو آمده و با و اش و با و اش
 داوان و دام قض باشد و یوان جمع دایه تکبیر است و دین
 داری **اهرم** نام برادر یوسف صدیق علیه السلام که از یک
 مادر بود **اهرم** بگوشش و سکون لام و با سبب بیاض
 لام نام پیغمبر است علیه السلام و بعد الف و کسر لام یعنی اولاد
 الشرف و صلوة الرحمن علیه **اهرم** یعنی بیعت انبار کردن یعنی
 بر کردن **اهرم** یعنی شورید نیست **اهرم** بود قصر و کسر باشد
 یعنی نهامه نیز آمده **اهرم** بضم اول و سکون نون و فتح
 نایه مثلثه و بای تحانیه اول و سکون بای تا نید و خصیه
 و دو گوشش و دو مؤنث **اهرم** در اصطلاح فقهای
 بگوشش اول و سکون سین همله دلیل خفه را گویند و در اصطلاح

حرام یعنی نیکو شدن و نیکو داشتن باشد **مشق اول** بضم اول
 کجا بیست بشود و آنرا بخاری غول خوانند و چون آنرا
 بسوزند شکار شود و شکار یکسره آنچه کارزان در نظر نران
 در شستن بار چوب بکار برند غیر صابون اهل صابون گویند
فصل البهار **بیت** یا اول مضموم دو معنی دارد اول غول و یا
 و شتهای هر چیزی را گویند دوم بوی را میگویند و آنرا
 بتاری است و نظیر نیز خوانند و هیچ آن ضایع بود و جوانی
 قوی خوانند و یا اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول ملخ فراغت را
 گویند و یعنی خوش را نیز خوانند دوم موه است ریزه که در اندام
 مکرک باشد و مردم آنرا بخورند و آنرا اول نیز خوانند **بیت** یا اول
 مگسور بتاری زده یعنی افسرده و بر وفق باشد **بیت** **بیت**
 یا اول مفتوح هر چیز چسبناک و شکسته در زمانه نمودن و آرد
 پیشتر خوانند و مضموم **بیت** یا اول مفتوح بتاری زده گویند
 و یا اول مگسور مضمومی باشد مانند تاج که از گل سازند و بر
 زبیر آن نان پیچند قوام دهد و در توجیه گفته **بیت** هر شیره
 سخا بنوع شید و در نان در طبع نواله نواله است
بیت یا اول مگسور و یا همول در زای چینی نام یکسوی است
 که از خواهر رسم متولد شده و عاشق منشره در خرد
 سیاب بود شبی به پنهانی بگویند شک منشره در آمد

ادریک

از اسباب بیرون حال اطلاع یافته او را زنت و در سینه
 جاده چوبوس کرد چون رستم آگاه شد شجون برده او را
 خدای مساحت و او را بران نیز گویند **بیت** یا اول مفتوح دو
 معنی دارد اول بخشیدن بود دوم رجم کردن آمده اما بیست
 اخیر بیست صرف متناهی **بیت** **بیت** هر دو بقیه پای بار بیست
 و کله دو معنی است شمش متناهی اند و قبل بقیه که بجای
 واقع اند و آن منزل ترست در سینه نور که بتاریش شمش
بیت بضم خایست روی که زمان زمان یکی دیگر نماید
 و قبل از غیرت بر روی که در عالم است و در بر پای او باشد
 یا او در یکی دارد چون لب دراید مانند اشخ نماید و آرد
 بنایت خرب ارد و قبل جانور است از جمله قدری بزرگتر که
 در همان دهد وقت از یکی بزرگ دیگر نماید **بیت** یا بی
 عجب یعنی دیدن و جفت و نفس کردن و کدر خفتن و وقت
 کردن **بیت** بضم سرهای انگشتان که نقل بان کینه **بیت**
 یا بیای عجب و رای موقوف و گانف فارسی مگسور و یا
 معروف توی را گویند که در پس مطبخ و حمام و استعمال آن
 باشد و آبهای کشف چرکین در اینجا جوشود حکم سنانی
 در است که صبر سوی صورتیان کلاه شکل **بیت** زبیر کجاست
 چو دین است دین یکسره رانست که اندر خرد **بیت** چو

نغمه بارکین **بهار** بضم تبا و دیوار **بطن** بضم جیم بطن کس
 مسک باشد خلاف ظهر کرده کمتر از قبلیه و زین و عساک
 و جانب درازی و بطیبه درون وادی در بدن و از درون
 کار شناختن و درونی و خاصه که شدن بطن بفتقین
 کلان که شون بطن بکس تکس بر کشیدن مستور را در روز
 و خاصه که درین کسبه را و شمشیر کش که فتن **باز** بابای لوز
 مورد هم که بخاکه کویند **باز** مکافات یکی باشد لایم که
باز بکانه که در دستش که عطا بدید **باز** از پان
 با صند بر او دست **باز** حملوا گفته **باز** بضم اول درازی
 فارسی شخص کردن **باز** بابای موقوفه سبک است
باز بضم اول دلیل و جهت **باز** بابای بی کس و بوی
 نماند که شیا نروزی را بزمه هزار است کرده اند و قسعه را
 نیک گویند و نیک کاسه باشد سینه یار و نیکه که در
 آن سوره بکنند چنانچه چون آن کاسه بر روی آب اند
 همین که آب نیک نمود آن کاسه بر آب کرد و درون
 آب نشیند و اگر آب باران مانند آن کاسه درشت
 باشد و در چشم آب نهد و آنرا نماند گویند و اگر
 طشت و سبوی نیز خوانند و کسب آن فغان است و بطریق
 عجم هر کاسه را نماند خوانند و نیز نیک کس روین

که اهل

که اهل هند تها می نامند و نازبان طامس گویند که حقه
 چیزی را شناختن و از آن یک نیز گویند **باز** با اول شقیق
 و مسکون دوم و از ده حقه در اول راست گفتا و در
 که از آن کویند چهارم اسم امسا بنام داشته است که گفتن
 در ده و موکل باشد بر کادان و کوسپندان و از چهار بابان و تو
 آموز و مضامی که در ماه و روز این واقع شود با و بعلق
 پنجم نام استند باری کشتا است که در شش نام شش
 مورخان در نسیمه باین وجه اسم گفته اند که در
 که نسبت راست گفتاری و در است کرداری او را این می
 و یکی گفته اند که چون و زور و سالی از یک عاقل بسیار درون
 بود باین اسم موسس کشت در قه آورده اند که دست او بنا
 در از بود که چون با سادی بزانویش رسیدی چنانچه طو
 منزه هر دو نظم **باز** ششمین کس بر با ایستادی رسیدی
 تا نزن و دست همین **باز** و نیز گفته اند که چون بر آتش بود و عالم
 دست یافت او را باین نام خوانند چه یک حقه همین دراز
 دست و بیضی هر قوم گفته اند که از روی دوستی بر هم می
 اشیا سپید او را باین نام میزند ششم ماه یازدهم باشد از
 ششم آن ماه دوم است از فصل رمضان و مدت باین
 بنا عظیم بود در پنج و نو و در این ماه جشن سه بوده

خوشبخت از سارا بر با بش
 چون من از او چه بکنم

نام جشن هفتم رستی بود که در ماه بهمن کل کند و پنج آنرا
 در دوانا بجای بر بند آن دو کوه است سس و سفید ششم
 نام روز دوم پش از هر ماه سس و بنا بر قاعده کلیه که نزد
 فارسین مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق باشد
 آید آنرا روز عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند
 و جشن نمایند و آنرا طعامها بپزند و کل بسوس سفید
 بر طعامها بپاشند و بهین سس را عید کرده با نبات و قند
 بخورند و بهین سفید را سبب یا شیر میاشند و آنرا خرقه
 قوت حافظه دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام
 در کندن کباب و بچمای دوائی از گوشتها و وادها و کرفس
 روغننا کردن بخورند و نیک است درین روز جامه نوبر
 و پوشیدن و ناخن چیدن و موی بر کندن و حمامت
 کردن و این روز را بینه خوانند نام پرده است
 از موسیقی و هم نام قلعه بود در لاهی ار و سیل و در اینجا
 جاودان بسیار بوده اند گویند که کعبه و در اول سلطنت
 خویش طلسمات کشیدند آن قلعه را فتح نموده یا زده
 بر کندنهای برمت را گویند سبب جوارش خور شدند
 از کوه جدا شده بیفتند و از هم عقل اول را نهادند چنانچه
 در شرح دیوان حضرت امیرالمومنین کم الله وجهه قافی

بر حسین سیدی و نیز واحد آورده که عقل نوزده شش است
 و میگویند که حدیثی است و از واحد محض غیر واحد
 نمی تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول
 است که حکمای او را زوس میگویند بهین گویند که **نفس اول** است
 مجبور باشد و از افلان نیز گویند حکیم سنائی علیه الرحمه فرمود
 تو بر آورده دست بر همان که جواد است می بر آوردن
نفس ثانی نفس ثانی بر جای کردن و جای دادن است
 و در کاری و قبل مرتبه و زمان برود ای کردن **نفس ثانی**
 بکس و خون من و یکسوار از دنا و ساره ز پره و قیل
 جزا و راس و دست **نفس ثانی** یا اول ضمیمه باشد زوده و
 خای موقوف این لغت از اتمه است و چهارم در دارد
 اول خوار است دوم بیخ کنارون و مثال بیخ خوار است
 حکیم اسدی راست بی تیغ و سنان هر یکا کینه توخت
 کبی دل در دیده کبی سینه دوخت مثال کنارون در علی ای
 نیشابوری نظم **نفس ثانی** ایاستوده نیز یکدوم شکر ترا
 زبان بنده تو تو سخن نمیدانند بیوم بیخ از کون جهان
 بیخ کسین آمده مثال بیخ زو کردن حکیم سنائی علیه
 الرحمه فرمود **نفس ثانی** که تو توخت ناچار تو کل خویش
 از دروغ **نفس ثانی** امر است ازین زون و تن زون بیخ

نفس اول
 نفس ثانی
 نفس ثانی

بر حسین

خاموش بودن و بر جانان آمده **تجربا** بالغه نمون کردن
 کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه در آوردن و تابع حرکت آن کلمه
 ساختن **تجربا** بکسر کاف و نام کفای است در تمام **تجربا** بکسر
 و کاتب فارسی نام پادشاه و پهلوان و آتش و نفع خوفا
 خوردن یکی از القاب رستم است چون او عظیم جسم
 و در مردانگی و دلوری جایز مثلا در جنگ بود او را باین
 لقب **تجربا** ساختند **تجربا** بکسر هویدار شدن و نام کنایه در
 نفع **تجربا** بضم اول و ثالث و فتحها و فتح اول و ضم ثالث شش
 گویند که یعنی را بزبان دیگر تقریر نماید **تجربا** بلام اول مضمر و وجه
 و اردو اول قدرت باشد و دوم ابرو که گویند **تجربا** بلام اول مضمر
 بنام زده و سبب مملکت مفتح است سرکش را گویند **تجربا**
 همان تو ختم است که در صدر نو گویند **تجربا** بضم ثانی یعنی زانکار و
 و هم بکسر زان آوردن **تجربا** بضم ثانی در اول کلمه گویند
 که با دست نان قلم تکلیف از بردارند و بهر تقصیر یا کوتاهی
 و گناهی که از او بوقوع آید ملاحظه نکنند و هم نو بکسر از سبب
 بود که آنرا بودند و صفای بان و طعام خوردند سوم قوی
 باشد از ترکان جغای **تجربا** بضم ثانی یعنی در شست و یک
 چیزی را بقیه بسیار **تجربا** بضم ثانی یعنی آوی و بری **تجربا**
الجم جان بشه در نون بدر بر بیان همچنانکه او هم بدر

الف نعت

الف نعت و پارسیان تجنیف یعنی روح خوانند و جان
 عبارت از روح الف نعت که در ک معانی و مالم نوم
 و مفلم علوم حضرت خداوند است و نور و عقل و روح
 که عبارت از جانست و در و نفس و نفس ناطقه و قلب
 یک حقیقت اند که بکس ظهور در مراتب بواسطه اختلاف
 صفات این اساسی مختلفه پیدا کرده هر اسبی با اعتبار
 صفت خاص که در سطح نظر المتقابل اما وجه تسمیه نقل از ان
 حیثیت است که نقل ذات خود موجودی نماید و آنچه اشیا
 اوست و جان لفظ فارسی است یعنی روح و روح از ان جهت
 تسمیه کرده اند که نبات خود زنده است و زنده کننده غیر است
 و ستر از ان جهت تسمیه نموده اند که غیر از ما با قلوب او را
 نمی توانند که و حقی از ان جهت تسمیه کرده اند که حقیقت با
 بر سرفان و غیر هم محقق است و نفس ناطقه از ان جهت
 تسمیه نموده اند شیوات الهی است و هر لحظه از او اثر و صفت
 دیگر ظاهر میگردد و در مقابلت میان وجهی که جان است
 و وجهی که جان خلق است و از حق مستفیض و بحق مقیض
جوان در بازی یعنی او و در فارسی بسکون و او و نوبت
 آب باشد و حرکت او **جوان** یعنی بچه که در سگ مادر باشد و دره
 که در کور باشد **جوان** یعنی دل و بزرگتر قوم و جانم که بپوشند

تجربا

کسے در آمدن شب و چاه مرد و بکشت است اسما و نورنا
 داوود جنت است **محمود** یعنی تمام رود است در کتب تاریخ و در
 حدیث آمده است که چهار جوی از بهشت زود آمدند **محمود** و **محمود**
 و **سند** و **وات** که در کوفه است من کشف اللغات **محمود** یعنی
 فارس صندل باشد **محمود** یعنی اول سکون با نقطه بد دل شدن
 و غیره و جهان مصدر است **محمود** یعنی نام مردی و نام موصی
 که در اقصی است بین الطالیف که در زمان پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم جنگ مشهور در آن موقع واقع شد و هر وزن اخیر
 و سبک است با الاء فیما آسمان بجای اول الاء و آخر الاء
 الفاعول و غیره و بکسوف و باقی آن نیز آرزو و منکذ است
 آرزو و مندی و با یک شتر ماده که از آنچه جدا بود مال کسوف
 ما و جدا شد و سخن است **محمود** یعنی کسوف و نام شخصی در بروج
 شدن و پیرینه کار شدن زن و قریب **محمود** یعنی کسوف و پارسی است
محمود یعنی محقق آن و خلاف **محمود** یعنی کسوف و **محمود**
 یعنی بخش کردن و مقابله و هر دو شتر شدن و قبل نام است
 پر نعمت **محمود** رسته استوار و کما است از آن و شتر است
عالمین و در کتب اندک در هر دوران **محمود** یعنی دولت است
 مرد شسته و نام شتر است که در کنار دریا پیشخور واقع است
 و زردت مصنف شده است و از آنجا است **محمود** **محمود**

تکامل

چهار صفت دارد اول باد شاه ترکستان را گویند چنانچه باد شاه
 روم را قیصر و باد شاه چین را فقور نامند و سوم سر و خانه
 باشد سیوم کاروان سر را نامند چهارم شان عقاب شان
 زنبور را نیز گویند **محمود** با اول مفتوح است که چون کس
 سخن گوید با کس نمی نماید دیگری آرزو سخن و طبعه تقلید گوید
 و از آنجا سخن نیز گویند و در شتر آرزو الوخان خوانند **محمود**
 بقول اول و فتح نامی فوقانیه و اما دو نام شتر است و در دو چین
 که است که خوب و محبوب مرغوب انجامید **محمود** یعنی فتح در
 چیزی در آمدن غلطیدن **محمود** یعنی غلطیدن **محمود** خبیث است کینه
 و نام استوار **محمود** با اول مفتوح نوع از جیبه باشد و امر استوار
 گویند حکیم خانان است چون در ای اندر چه محنت از آنجا
 که رسم در کس است و کینه زبیر جغتاش **محمود** یعنی کسوف
 دل و باد و جنبیدن برق و علم و جرأت و در اصطلاح اطباء عبارت
 از حرکت اختلاط حیرت قلب را سبب چیزی که از اندر می رسد
 بقلب **محمود** با اول مفتوح بنام زده و زاری منقوطه و بای محرف
 سه صفت دارد اول چوب باشد دراز که در طویل باد فتح خانها
 نصب کنند و زینهار بران نمند و هم کسبه که از آن گویند که کسوف
 صفرا رنگ با شست یا چوب سازند سیوم نوعی از پالان **محمود**
الذلال و کوران یعنی اول بعد و چوب باشد که میان آورده رسیان و دو

رفته و این قصه مشهور است **ای** بقیه گویند **غیر از آن**
زبان بقیه بقیه مرکب باشد و بعضی عمد و وقت و فرصت نیز
 آمده **تین** بقیه از اسنان و آرائش و خورج و نایه خورج و کس
 مختصر زبانت است و بفارسی مشهور **تین** بقیه از او کسر میم
 و بر وزن سحاب بقیه زبان افکار شده یافت زمانه و زمانه
 اقیست که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال
 بجا مانده که بیای رفتن نتواند و بقوت اعضایی و امثال
 رود آمده و بقیه تین روزگار **تین** با اول مفیوم و در اجزای
 و باقی کسور که آنرا مثل نیز گویند و هندوی سیل خوانند و
 نام پسر کاوس است حکیم زود رو کس گفته رسانند زبانی
 بر پیام بجا یک همه هر چه مروی تمام **فصل سیم** **سکون** بقیه
 از امیران و آهنگ و جزم که عبارت از عدم است و بقیه
 قبلیه است ازین **سکون** بقیه اول و سکون ثانیه در معنی دارد
 اول یکی از آلات امکان که آهین گرم را بر او بگویند و
 تنگه آهینی باشد که با این بر تنگه در بد و زنده تا اگر کسی بخوابد
 که صاحب خانه را از آهین خود خبردار بپند سازد و خلق
 بران تنگه آهین که سندان میگویند شش برند حکیم خانه
 فرماید در ایوان شاهی در دولتش را فلک حلقه و ماه
 سندان نماید و گوید دولت و بود و محبت در سندان

کش

کش در چون بر زمین حلقه لبندان **سکان** هشت معنی
 دارد اول رسم و عادت بود و دوم سواران نامند حکیم نوری
 این دو معنی را نظم نموده از سیرت و سنان رشتک و رنگ
 آمد حاصل نماند که چنین سیرت و سنان را در کار باقی
 گویند چو شش آهین امینیک و خراشیدن سنان را سیم شش
 است حکیم خاقانی ذکر است آن نازنین که عیب و لغای زبان است
 خود الصلب من حطر ز نارسان او است چهارم سلاب باشد
 اجم از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا با سپ ذلیل
 بپوشند اما گوید صف پیلانش اندر سنان زین
 چو بر کوهی کشند زعفران زار پنجم پاره را گویند از چیزی چنانچه
 اگر کسی گوید که این گوشت را سنان سنان کنند مراد آن باشد که
 پاره پاره سازند حکیم آذری گفته کردند پر پشسته کشور
 کرد بد امور شیخ لاغر گشت مجموع را چو او یکسان کرد نگاه
 جمله را سنان سان مشتمل سنگی را نخواهند که بران کار دو
 شش و امثال آن تیز کنند و آن را سنان و افسان نیز
 نامند بقیه سمان آمده حکیم تزاری فرموده نه از تنگ
 کش و تنگ کشان نه کارم را سیری پدانه سینه هشتم
 نام قصه است در توابع پنج که از اسباب یک خوانند **سکان**
 بقیه تین خرج یک بقیه پنج با و نام برجی از دوازده برج و نام

علیه است که میان دو شانه بفرستد **سرخ** بفتقین بزرگان **سرخین**
 بکسر تخمینه سبط است و سبط باک فرزند دلد فرزند دلد با لوی یک پرشته
 شدن موی **سرخ** بضم اول و میوم جمله مفتوح نام کلی است که برگ
 او را بزبان تشبیه میکنند و آنرا سوس ده زبان هم گویند
سرخ بضم اول و در زمین و نام جوی در شام که از آنرا **الصلح** **سرخین**
 بضم سوراخ شدن و تراویدن **سرخین** بضم ذمه و چربش گوشت
سرخ بفتقین و قبیل بضم کلی است بخت و آن در ندرت و بفتح
 اول و سکون دوم در عزیرا روغن کا و دو گو سبزه و مسکه گویند
 و نیز زبانه شدن و روغن وادون و روغن در طعام کردن و قط
 شدن **سرخ** بضم اول بفتح همان سقولات و جامه پرتو خرا را نیز گویند
 و در قالموس گفته شده است در روم که نسبت داده می شود
 بار شتاب **سرخ** بضم اول در بایا گفته است که واقع شده و در حقیقت
 گفته چیرن مشهور و حاکم گفته **سرخین** بکسر مشهور و بوجوب
 من گفتل و العسل و اما و در سه کنگین و استکین و استخین
 بسیار واقع شده **سرخ** با اول و ثانیه مفتوح هم و شارا گویند
 و با اول مضوم و او مودف و او معنی دارد اول بضم مشبه دهند
 بود و آنرا سان نیز گویند دوم سویی را گویند بفتح جانب حکیم
 رسانای علیه بر حبه فرمود رفت روزی بسون کرمان
 مانند تمام درون کرمان **سرخ** بضم سیمانی خواندن و حقیقت است
 از صفات

از صفات است و بفتح عجب آید **سرخان** بفتح نام مرد فصیح که صفات
 نام مرد فصیح که فصاحت غربی مثل بوده هرگاه بر جمع حکایت
 کردی نگار لغوی و اگر حاجت شدی عبارت دیگر همان
 حکایت را بیان کرد **سرخ** و **سرخ** با اول و ثانیه مضوم نسبتگان
 مردم و گفتار چار با بیان را نامند و آنرا سرین هم گویند
سرخ بفتح تراشش رنگه حین تراشیدن جدا شود و در جراح
 است که سوزش رنگه آهن و دیگر اول سالها **سرخ** با اول
 مضوم و او مودف ششش معنی دارد اول مودف بفتح بود
 دوم بفتح مال و زرد سر ما به باشد سیوم سخن راز و جوی
 پنهان و مخزون ضمیر را گویند چهارم سکه کوش بود پنجم غبار باشد
 ششم بفتح از ثانیه آمده **سرخ** با اول و ثانیه بسته از برترین
 جای و وزغ و زندان سخت و کتاب دیوان ششور که حال سید
 شیطین و مجربین در آن مطور است و در هر است که در بطن
 است که در وی نامهای فجا رکفار بود و قبیل محل ارواح
 و کتا بنکاران و سنگ سخنی که در طبقه بفتقین زمین باشد
فصل نهم در شرح سید بوزن رسیدن و در خزیدن و نوزیدن و کفاه
 کردن و شخیدن **سرخ** بضم جویان و بفتح و بفتح در بکار
 جمع شب بر خلاف **سرخ** با اول با کسور و ثانیه مفتوح سخن
 معنی دارد اول احوالی کردن و نند شدن باشد دوم بفتح خوردن

از صفات

علین **شدن** بفتح تن نام شهر است از مضامین است یعنی که
 حقیق و مشغوعطرا کجای خوب می شود و بفتح و سکون دوم
 قامت کردن در جای و نام برشت که شهر و بخت **عوان**
عوان بکشیم بر زده نمودن **عوان** بکشیم هر دو را بخاک برد
 بکشیم دیدن **عوان** بر وزن خواب بلده ایست یعنی بزرگ
 باشد و بلده است بستم و نیز در بای که در واریان **عوان**
فصل العین **عوان** بکشیم که در جمع غلام **عوان** بفتح لغات است
 آوردن در جمع و بالتحریک نقص در رای **عوان** بکشیم
 سکون شین بوجه جمع کردن و بنا بر این **عوان** بکشیم
 و بفتح تن بیوش شدن و هر چیزی در آمده و بیوش **عوان**
 بفتح تن با تا و مثلش بر آمدن دل و در هر صحت که شوریدن
 دل باشد **عوان** **عوان** بفتح تن را ندن و در **عوان** بکشیم
 و یک کوزه از هر چه باشد فعدن بفتح تن **عوان** بکشیم
عوان و هر چه جدید کننده حق از باطل باشد و بفتح صبح آمده
عوان بفتح و در ستاره اند تر و یک نبات انقش الکلی
 و در برابر **عوان** بفتح تن کار فرمای **عوان** بفتح تن میان
 دوران و مغزه مرغ و نام کور و بضم اول و سکون دوم
 عوز و جنبه **عوان** بفتح کوزه و ناچیان بالیتری و القرون
 دوران بالقاره که از ان القاموس **عوان** بضم القاف

فلاخن

از این شهر **عوان** است
 که در آن آفتاب
 بر روی شهر افتد
 و آن کالی است

والله

والله و سکون السین الملهة و فتح الی و المنقوطة و هی ناحیه
 بخراسان بین اهرات و خیشا **عوان** بفتح علم آمده و علم را بطن
 بضم نیز علی کند یعنی کمان و یاد است **عوان** بضم اول مختصر فونج
عوان نام مرد معروف از بنی اسرائیل که قصه مشهور است و در **عوان**
 این قارون کان منزه قوم موسی **عوان** بکشیم رسن که بدان دو
 چتر و دو شتریم بندند و منته که بشته دیگرش قرین کرده باشد
 و نیز یکدیگر بپوشند و در صطیح **عوان** بپوشن دو ستاره بر روی
 و بفتح خواننده شوهه و با هم نزدیک شدن و قصد هر دو **عوان** نام
 کردن بیکس اهرام و بضم و بفتح الف بنی **عوان** بفتح صلوة نیز
 آمده چنانکه از قران الفی صلوة الفی **عوان** بفتح صلوة
 سین مملد قلبن انکه اجرت زمان و در قران و خواهان **عوان**
 و کشتن فارس **عوان** بکشیم کاروان و نام شهری مغرب
 زمین و مشرق را نیز گویند و نام ولایتی در غایت صحوری
عوان بفتح و کاف دوم فارسی بر زده است که چنانکه از **عوان**
 کند و در عجائب البر و البوریه شده که چهار پایه جانور است
 که بچه اش در شکم مادر پنج سال می ماند اول بعد یک سال
 و از طرف برمی آرد و علف می خورد و چون بزین غلط چهار
 سال دیگر بگذرد و بطریق نیز از شکم مادر هر چند دیگر در دو
 و حکمت الهی نشاید در آن این باشد که چهار پایان بجز بعد

از تریون شفقت بزبان می ایستند و در زبان او ضارای
 سست و ستر نیز است چون آن کج را در او بلند بود اندام
 او باره باره که در درخشش سخن می آرد که بر پشت آن
 جانور خارا مانند ستون است و پیل ترا چون شکار کند بر
 پشت اندازد و برای طبع بچکان آرد چون حرکت او قریب
 یک پیل بر پشت او فرودش که در آن پیل کنده شود و گرم
 در او افتد چون کرمان آن پیل را قاعی بخورد بعد از آن در خوردن
 آن جانور شش و کندی از آن جزا می کشد **کلیون** با اول
 شانه زده و کاف تا زنی که سوزان جور گویند و اینرا می کنند
 نیز گویند **کلیون** بقیع کاف مازنی بودن و پانصدانی کردن و چندی
 حادث بود **کلیون** بضم انشدان جام و آنرا گویند نیز گویند
کرازیون با اول مضوم بضم خرامیدن بود **کرازان** با اول مضوم
 دو معنی دارد و معنی اول مودفست و جمع آن کردن بود
 دوم قوی و با قدرت را گویند **کرازیون** بکاف فار مضوم
 بضم پسندیده است و اینرا نیز خوانند **کرازیون** بضم اول
 و سکون نایه دارین **کرازیون** بضم از انصاف ناقص است بضم بوده
 باشد و در فادیس معدن **کرازیون** بکسری می مقوط مهر زن
کرازیون بکسری می برائی و خضر کوی بضم یقین فال کوی می
 کوی دعوی علم غیب کننده و کمان بضم و آنرا در جمع

کرازیون با اول مضوم بضم خرامیدن بود
 کرازیون بکاف فار مضوم بضم پسندیده است
 کرازیون بکسری می برائی و خضر کوی بضم یقین فال کوی می

کلیون

کلیون بقیع ستاره چند باشد شکل چاده راه که در
 دره کمان بدید آید و آنرا نگاه کشان نیز خوانند و بیاری
 چوه گویند **کلیون** بقیع اول و کس دوم قال در شش ابجدی علم
 بکلمات قباب علیه بالقول و الهم **کلیون** بکسری می
 در مشتق از زبوشیدن کواچی و غیر آن در بضم نام کواچی است
کلیون بقیع اول و سکون دوم و کاف حقی بضم عالم و جهان است
کیوان با اول مضوم و شانه زده دو معنی دارد اول نام ستاره
 زحل است حکیم سنائی علیه الرحمة فرموده فلک سیاه ان
 کیوان است که در او اربابان ایوان است دوم کمان را
 گویند و در معنی در صفت برام کور در زلف مظهر جوشش
 سال شدن سنا زمین گرفت بضم مرقم ره ریزه کیوان
 کیوان گرفت **کیوان** با اول مضوم شانه زده دیوس را گویند
کیوان قفل جوین که هر جا مخصوص در غزوات است و اینرا
 غلام کسیر گویند **کیوان** بقیع یکم و سکون دوم خطا
 در اواب و خطا در سخن و در یافتن سخن و سخن گفتن
 با کسی که او را در یاد و میل کردن و آواز خوش و خوش
 خواند و بضم سر و سخن گفتن نیز آمد زحر که شدن
 نمون بضمین جمع و در حدیث آمده است که از اول القرآن
 نمون العرب یعنی بخوانید قرانرا بخوش خوابهای عرب

کلیون بقیع اول و سکون دوم و کاف حقی بضم عالم و جهان است
 کیوان با اول مضوم و شانه زده دو معنی دارد اول نام ستاره
 زحل است حکیم سنائی علیه الرحمة فرموده فلک سیاه ان
 کیوان است که در او اربابان ایوان است دوم کمان را
 گویند و در معنی در صفت برام کور در زلف مظهر جوشش
 سال شدن سنا زمین گرفت بضم مرقم ره ریزه کیوان
 کیوان گرفت **کیوان** با اول مضوم شانه زده دیوس را گویند
کیوان قفل جوین که هر جا مخصوص در غزوات است و اینرا
 غلام کسیر گویند **کیوان** بقیع یکم و سکون دوم خطا
 در اواب و خطا در سخن و در یافتن سخن و سخن گفتن
 با کسی که او را در یاد و میل کردن و آواز خوش و خوش
 خواند و بضم سر و سخن گفتن نیز آمد زحر که شدن
 نمون بضمین جمع و در حدیث آمده است که از اول القرآن
 نمون العرب یعنی بخوانید قرانرا بخوش خوابهای عرب

کلیون
 کیوان
 کرازیون
 کرازیون
 کرازیون

لوی بغم رنگ و کوه چون زردی و سرخی و مانند آن و نوبی
از فرما باشد **لکن** بالول و نیکه مفتوح و کاف تازی چهار معنی
دارد اول طشت آفتاب باشد که دست میان او بشویند حکیم
از زرق گفته **شع** طویله را بعد از که در خود و ساندرون
چون بیرون ریزند آب دست شویست از لکن و گاه باشد که
شع و آترانیز در میان آن نهند تا موم که در دست بر فرش خفته
نشود مولوی معنوی از موده عی بر و اندر حکیم که مقول لکن
ست تا سوزد بر دیش ز لکن می زرد دوم خود سوز را گویند
از این تازی می خوانند سلمان سادی گویند چهار بای بر خیر
حادثات کشتان نیمه سینه بر آتش بود بسان لکن
سیوم گفته فالوس باشد مولوی معنوی فرماید آورد
پروان از زیر لکن شعی که خجالت لوران بر چرخ مانده است
چهارم سمعوا نیز گویند شع معنی نظم موعظه میل در سرم
انچنان شده سخت که بن شع در سر لکنی و یک کاف بود
ظ لسان چهار معنی دارد اول بعضی بیوفاتی و بی حقیقی باشد
دوم از جنبانیدن باشد و ملان جنبان بود مولوی معنوی
فرماید این چنین کن مانند مشعر بدان ورنه برضی و خیره
ریش ملان سیوم محل انبوی و بساری چیز بر او خوانند
شاهکار و عکاس چهارم که و منفاک را حکم گویند و نیز لکن

دلش

دشت انکار و کوه است از مضافات آوز با بجان که تر باک
لا یخ آن منسوب است **لکن** بقیه اول و سکون دوم لفظ است
بعضی فاقه و بعضی جین چیزی بود که بت بر سر آن بخت اعظم
بت دارند **صلح** صلح با صلح اهل تخم قوم که واقع شود
میان دو کوه **سکان** بقیه جای و بقیه وقت مد آنکه میر از پستان
گویند و شتر و غیره مکند و بد و شد بخت **لکن** بقیه جای
گفته و منزل ساخته **سکان** بقیه او بند و پیش فراخ و خوش
که از ان الصلاح و از الکشف یکسر صحرا و فارسان است حال
کنند میادین **لکن** بقیه و نشد بر آن بخت که قوم موسی علیه السلام
پاریده بود و هر یکی که بر درخت پارده میزدند و در آن زمان گویند و
در فارسی با اول مفتوح سهولتی را خوانند که شایین تر از او را
از آن بگذرانند شخ لفظ می بنظم آورده جز این با نیست هیچ
در خواست نیست که در یک تراز و دومین رکت نیست **شکن**
بقیه اول و کسر سوم کان زرد و نقره و جواهر و مانند آن و جای با شای
باستان و زمستان و مرکز هر چیزی **سکان** بقیه جای امن **شکن**
بعضی میادین و کس جای مهله از مایند و بقیه از موده شده
سکن بقیه پنهان داشته شده **سکن** کنایت از هر دو حال خود
ست **سکان** بقیه اول و فتح ثانی و مای بدانی مگسور چوب زبان
و مضامین اودان صنعت کردن **سکان** بقیه اول نام مردی از بنی امیر

که خویش امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بوده است **بفتح** بفتح
 اندک و آسمان و نام جو فردی معروف که در عرب بوده و
 او را من زاده گفتند **بفتح** بفتح بضم و تشدید و بعضی
 مخفف خوانده اند و در هند بوالی و پردالی و کلی نامند و آن
 دو نوع است سنج و سقید و واقع صبح هم است و خنجر است
بفتح بفتح بضم و تشدید و اول منقوچه میان زده و زاری
 منقوطه منقوچه خاک و بر سر هر کوه بند حکیم زاید جو در کابل
 این داستان فاش گشت سرخرزبان پیر زیر خاشاک
 گشت **بفتح** بفتح اول سکون دوم و سیوم منقوچه جای بویه
بفتح بفتح بضم و تشدید و قرض دار و خوار کرده شد
 و جزا داده شده و بفتح بضم و تشدید سیوم نام نژاد است
 که بر سر حل در بای مزرب واقع شده و در حدیث است که نام
 قرینه منتر شریف علیه السلام که از آن گشت **بفتح** بفتح
 بفتح بضم اول سکون دوم و فتح مای منقوط بند شده
بفتح بفتح بضم اول سکون دوم و فتح مای منقوط بند شده
بفتح بفتح بضم اول سکون دوم و فتح مای منقوط بند شده
 کرده شد و بفتح درخت مادوست **بفتح** بفتح درخت
 انداختند و آرموده شده با تش در برده و در شتر
 و بلا در افادن و دیوانه شدن **بفتح** بفتح بضم اول سکون دوم و فتح مای منقوط بند شده

است از برین

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

ب

صفه در بدن و این را زرده هم گویند و آنت زردی که در
 گشت است **فصل پنجم** فیض دست راست و سکنه و ضربت نیکو و قوت
 و توانایی و سویی دست راست **فصل ششم** دست چپ است
 و بقیضتین نام و لایقی است که در سبیل از طرف بری آید
فصل هفتم فیض لول و بقیض دوم یعنی عیب نیز آمده
فصل هشتم فیض با بای یعنی بقیض و ثانی مضموم و او معروف کلون
 بود با او مجهول رشتند و چون باشد که از اعضا می بردمان برید
 و اثر ناروه نیز خوانند **فصل نهم** بقیضتین پیدا شدن اید **فصل دهم**
 مضموم فیض اول و سکنه دوم بیاید بر شدن و یاد به و بوی
 بوی منسوب و مشهور کردن **فصل یازدهم** فیض اول مضموم تا از مقلد
 چهار جو و عینی طلسم است **فصل بیستم** با اول و ثانی مضموم نام من
 در شقی باشد **فصل بیست و یکم** فیض جیم تازی و قشید و او بهو که می
 زمین و آسمان باشد و تحقیق غله مشهور و نور و ششم
 مرتبه از کوه بر ز که بنا بر این عیار خوانند و نیز مضموم اندک
 آید **فصل بیست و دو** مضموم است معنی در اول نام جا نوریست
 پرنده که از کف خشک اندک بزرگتر باشد و خوش او از بود
 و اثر اجل نیز گویند و تازی قبه و ابوالمعلی خوانند در
 عراق آنرا بهوره نامند دوم جفانه را نامند سیوم نام
 نوا میست از موسیقی و آنرا نوای چکا و ک غیر گویند **فصل بیست و سه**

انوار

الحا حوا یعنی آنچه میان زمین و آسمان نشود بضم کون مشرب
فصل بیست و چهارم با اول مضموم و او مجهول مادر زن **فصل بیست و پنجم** با اول
 مضموم باشد زده و را می مضموم و او معروف نام کی است
 که سینه زک و سفید زک و دیگران الوان سبز شود و چنان
 خطمی خوانند **فصل بیست و ششم** با اول مضموم بهفت معنی در اول خوب
 بندی که بیابان و کت به نویسان و نقاشان و دیگر استاگان
 در میرون و درون عمارت ترتیب دهند و نیز بر آن نشسته
 یا ایستاده کار کنند حکیم تزاری نظم نموده **فصل بیست و هفتم** با اول
 رفعت اول است که کردن بسته از هفت آسمان جو
 دوم کی بی باشد خود که در باجه و گشت زار نام برید و آنرا
 تا نکند زراعت نشود و تا نکند حکیم ناصر خسرو فرموده **فصل بیست و هشتم**
 چون بخار و خود من بر نم رحمت بکشد با در شدم ز غم گشت
 تو خار و خودم سیدم بجه کردن آمده و حکیم سنائی علیه
 الرحمة فرموده شده اعدای نشان از این **فصل بیست و نهم**
 بهیچو ریش کن ز شانه نو چهارم بریدن و در کردن را
 گویند حکیم سنائی علیه الرحمة فرموده خوشه ملک بخت
 شد تو کن جامه ملک کند شد تو کن **فصل بیست و دهم** کف دست را خوانند
 فکلی مشروانی گفته **فصل بیست و یازدهم** ما راست جهات است یکلام ما راست
 بجا رسیده میگویند ششم کفل و سمانوی و اسانرا نامند و آنرا

فرخنده نیز خوانند بضم عشقم را گویند و آن کی است خورد و
 بر درخت که بنام خنک که **خندوب** یکسره اول و قبل بضم اول
 و بای پارسی بارش ه قوی و خداوند بزرگ را گویند
خندوب لغت اول با اول و تازی مضموم و لغت دوم یکسر
 اول و ضم تازی یعنی آب دهن باشد و آنرا لغت نیز در لغت
 مسندی واقع شده است او خداوند بر زمین که روی ماه بر سجده کرد
 پیشش بود در شاه را **فصل اولی در کتب** با اول یکسر و ضم
 و در اول موعودت است دوم بهلوانه گویند بیوم نوبی
 از جامه پیشینه بود که در روز جنگ پوشند **خندوب** کلونه
 باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات سازند که آنرا
 بدست گرفته می بویند و بپوشند و دستبوی نیز خوانند هر
 میوه تو شنبو که بدست گرفته بپوشند نیز دستبوی توان
 گفت خصوصاً خیار که خرد باشد که آن بغایت خوشبود
فصل اولی یکسره اول و بای جمیل دو معنی در اول یکسر و ضم
 باشد دوم نام یکسره کیانوس که داماد طوس بود و نام
 بهلوانه از ایران زمین **خندوب** اول و ضم دوم بیونوی
 که بزرگت خام کنند که کیسه معلوم کنند که یافته اند یا در خندوب
خندوب نطقه فرونی و فزون شدن و بر آمدن سر بلندی
 و تا سر بر افتادن و پشته و یکسره و ضم با علت **فصل اولی**

الخندوب

خندوب با اول مضموم محقق در اول است و با اول مضموم
 یعنی در اول نام باد شامی بوده و باشد **فصل السبع شنبو**
 بفتح شنبو و آموزش کردن و غافل شدن و آنرا عیدان و نهم و غیر
 نوبه و شنبو و نوبی و او را میگرد که در بعضی بود آن **شنبو**
 با تازی مضموم و او موعودت ریساست در غایت استکلام
 که از لغت حرمانتند و در کتب استراکابکار بر بند و جرمیان
 را اکثر بدان خلق کشند و آن یکبار موسوم و موعودت
 و ساز و با ز ریسمان را باز را گویند ملا و حسنی گفته **س**
 السلام ای سپاه ساز با باز یا جازت که بچگونم باز **سطو**
 بفتح دست در نامة کردن را تا آب تا آب محل بودن کشند
 و در زمانه آن کسب کام را و بسیار شدن آب و سمیت
 گرفتن و حمل کردن **فصل الثانی** **شنبو** نام دختر نژاد
 جرد شد یاد است که در نگاه امیر المومنین حسین رضی الله
 عنه بود و حضرت امام العباس بن ازد و موعودت **فصل الهاد**
شنبو بفتح هاد مملو بر کزنده و در شنبو **فصل العین غزوب** بفتح
 اول و کسر دوم و میان ریس است و از نزم در کلوا باریه و نوبه
 یکبار که غیر و فریادی که از مردم بسیار یکدوم بر **فصل الکاف**
کب یکسره و با کاف و یا یا فارسی موی با نطقه **کب** و ضم
 در اول سکنت و کب شده بود حکیم سنائی علیه الرحمة

انکه ز نفس کل بود کابو چکنه نقش نفس مایه دیو
 دوم یعنی که آمده شیخ سعیدی فرموده **تسمی** کن گفت کای
 تیر هوش رجم به که گفتار باطل نبوش چو کایوه دانند
 اهل نشست بگویند نیک بدم هر چه هست اگر بشنید
 بنیای خوشم رک در بدامن اندر کشم **کنده** با کاف
 نازی مضموم بماند زده و ال مضموم غرّه باشد مانند خمیزک
 که از کل سازند و پراز غله کنند و موب آن کند و جنت
 نام خسر و کوی خیر و به راه الا هو زین معنی زمانه بدو
 زین فاصه **کنده** ترا آئینده پر خمشه میان نیکون
 کند و **نص الامم لغوی** بقیه میبوده و باطل گفتن و یا نیک کردن
 سک و سنی و در اصطلاح فقها اگر کسی کند بر فعل یا نیک کرد
 زمان گذشته بماند نباشد و عدا باشد کاذبا یا بخوش گویند
 و اگر در زمان آئینده باشد منقعه خواهد بود نیز لغوی آنچه
 در شمار حساب نباید از شتر بجز که در و ریت داده شود
 بسبب حقارت و خردی و از شمار را نکند و نظیر **نص**
نص الیم یعنی کشیدن رسن و بعضا زدن او را
 دشتی و مجتنب **بنو** با اول کسی در بای معروف و فون
 مضموم سه میته دارد اول بهشت را گویند بجهت مینا آید
 یعنی بکینه و این یعنی دوم از دقایق فیروز شایه مردم شد

بوم

سیدم ز مرد باشد شیخ نظای گفته از بر عهد بخردار مشیوبین
 در تنبای زرد رهنمای سفین سفین بولت نمک که بقیه
 شمشیر **نص الیم** با نون مجتنب مضمومین خواهر شوهر
 و با آخر هموز در بر عریا رسیده باشد **نص الیم** با اول کسی در
 و بای معروف زور و قوت باشد شیخ نظای گفته **نص الیم**
 سکندر که بارای و تدبیر بود و پیروز می دولت جهانگیر بود
بنو با اول کسی در بای مجموع دو معنی دارد اول که در اول
 و شیخی و بهادر باشد حکم اسدی گفته بن خور کرده بدو
 ماه شده تغینه از زبانی بارگاه دوم نادان بود حکم
 مسامحی علیه الرحمه فرموده بروی لوی مرگن دو گوش
 چونو چه کنی پیش ازین غوغوش **نص الیم** در معنی در اول
 جوهر آب باشد و دم کشتی بود بطریق استعانت بود چهره
 طولانی که در میان آن گویند **نص الیم** **نص الیم** **نص الیم**
 بدوزای معنی در اصطلاح موسیقی عبارتست از ترکیب و مقام
 با هم **نص الیم** یعنی اول که سیم جمع بخانه که خیار باشد **نص الیم**
 هفتادین بودند که در سفر و حضر از پیش دولتی نداشتند
 صلوة اندر سلامه علیه دو مرتبه **نص الیم** **نص الیم** **نص الیم**
 غین مشقوه کران و آئینته و الواده ترک کرده و زین آید آید
نص الیم بکسر و جزیری در آمدن و در استن و در رفتن **نص الیم**

حضرت امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق است **بیت** العقیقه الصدوق علیه السلام
 با اول کسور و پای همچون و شین منقرطه و منی دارد اول شغل
 و کار و غرض دوم شش از فی تا منند که اغلب شبانان بنواید
 و از اول کسور نیز که تید و بابای موردت ریسائی را گویند
 که از پیش یعنی ایف حرمانیا بند و تراکی رزمینگویند **بیت** با اول
 و نایه حقیقه و اضعای نادر و منی دارد اول کسور باشد دوم
 شش منسکین مرحوم **بیت** که میند شیطانت که علیه اللغه
بیت با اول کسور و پای همچون یعنی گفته اند که سکر شرابی
 سحر زنگ است که از جوار زوایه باشد و در وی براند و گاه
 و با است و می تواند بود که سکر نیزه نیزه مانده گاه ربا است
 که جندب گاه کند و بعضی آورده که بجاده هر سرخ را جندب کند
 چنانکه حکیم آذری در عجایب الدنیا منقول ساخته میکند
 موی صنگ ساده همچو ریای جرم عیاده **بیت** که اکثر اول مسینه
 و چون باشد و مانند آن که کس در او است و نفع از وی جدا
 و مبارک و بضم مرغیایه **بیت** یعنی اول و سکون و دم
 زمین نرم تصفیه شسته مینشسته می آید و مینشسته کند منسوب
 موضع در شام و هر کندی که در زمین نرم رسد خلاف زمین
 کوانه که از اول الصلح و قاسوس مینشسته کنیت شاموی **بیت** با پای
 پارس یعنی و نایه مندی و منی دارد اول صلقه زودن کریان

قد از سورا و بنیاده و قوم منی و امن و گناره باشد مثل بره
 بیجا کوه و میره کوه و امثال آنها سیوم جزوی از فصل را گویند
 که قتل بدین حکم و منقبوط که در چهارم برکت گاه است ششم بره
 آتیا و دو کلب و امثال آن نمایانند و با پای سوزن بختیان
 و در ای منند و بجز گو مینند که نایه صلابت و صلاح گویند
 جلوان غلط است و جلوان مردی که کابین دختران بزی
 خود بستند و این را در عرب عاری بنیدارند و جلوان
 و امراه یعنی کابین زن است و هر دو فال کوی **بیت** یعنی اول
 و کسرتان چون چهار پای **بیت** شش و دارد اول حساب
 تجل و حشمت را گویند و دم صفت بود سیوم جزو و رتفا
 باشد و بعضی گویند بار نامه لقب بدایه کنیت نهادن است
بیت با پای همچو کسور و پای همچون و مسینه همانده معنی مسیاه
 و سفید بود و از تریای الملقی خوانند **بیت** که اول و طای صحر
 منله است و دست نهائی که یاد از زویند بطانانت و بطایین
بیت یا کاف همچو پوست بقوی را گویند که در زیر دینه باشد
 و آنرا با اندک دینه جدا کرده در سیلاب بر نیزند حکیم سنائی
 علیه الرحمه فرموده از غلام آنکه زنی عمالی اندازد و دینه
 چو سکنان **بیت** با چویم با چویم در دور که در دو کسند و کلمه
 نیمه را نیز بر شما حساب است بدان با در سینه خوانند **بیت**

نامیت پاریس و مضع با دهنش طریق بنظر رسیده اول یعنی
 پارس و پارسائی دوم پارسیدن و در آنکه سیوم تحت
 و شت و پیکار مضع دیده شده اول چیزی که بسیار است
 و قدرت در مثال بهتر و زکتر باشد چنانچه بیست نور پادشاه
 بیست و سوار خوب پادشاه سوار و راه و بیست پادشاه
 و تیر بزرگ را که بدان خانه پوششده تیر خوراندند و
 این بسیار است دوم و اما باشد سیوم یعنی اصل و خواهد
 بود پس مضع این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه
 بیرون نتواند بود اول با میان بزرگ چون سلطان
 پارسان خلاق است اگر این مضع اخذ کنند بغایت شایسته
 باشد دوم همیشه دانا و چون ملک بود کسی شنیده بود
 اگر خداوند ملک با این اسم نامند مناسب میباشد سیوم
 چون باورش نسبت بسیار مردمان اصل و خداوند باشد
 باینده در آنند که کمال و انبساط اگر او را بدین نام خوانند
 پس لایق بود چهارم خداوند تخت و این مضع از جمیع معانی
 الشیخ در خواصه افضل الدین گانیش در رساله سار و پیر
 آورده که پادشاه نامیت پارسائی و شت در لغت کوشان
 اصل باشد خداوند و پارسیدن و در نزدیکی **پارسینه** بیای پاریس
 مضع در مضع و در اول پول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک

دوم

دوم فلو سهما را گویند حکیم انوری گفته نیم لطف تو با جان
 اگر سخنی گویند حیات نطق بریزد از و عظام بر جسم سوم
 قدر تو با خاک اگر عتاب کند بشنیده و این شود بر سهامی
سیم بارای مضع و نامی مخفی نیم مضع و در اول پادشاه
 گویند دوم دیوار توله و شهر و امثال آن باشد سیوم یعنی کرت
 و مرتبه بود چهارم یعنی دولت باشد و آنرا بار نیز خوانند چنانچه
 پنج مضع حق بود و ششم مضع طرز و روش آمده مضمون مشرفی باشد
 مسکون بر پارس آید ششم مضع زلف را گویند نهم کمر و رسک کاش
 و گویند و امثال آنرا گویند **نهم** مضع اول و مسکون دال مویض
 باشد **نهم** مضع با سیم **پادشاه** و **پادشاه** در مضع و در اول مکه
 بود و بدین مضمون دوم که در کان را و آن دولت پاره است و در
 که رسیان از آن که از زمین در گشت کش آید تا بگردش و در ایند و آنرا
 پادشاه گویند **پادشاه** مضع نامی پاریس و درای بی با بر کسی کردن و باز
 بر کسی گفتن **پادشاه** یعنی این بصفاست قلیل و متناهی و موی اطراف
 مسکون و کم عقل شدن و در امور دنیا و زیرک شدن و در امور
 آخرت و معانی کون لام و غیره نامی یعنی بگذاردند و بر مضمون اسم
 سیم و لضم **ماه** هم مضمون شکر و هم مضمون بیای که آمده **نهم** مضمون
 از بابی تقصیر که کردن **نهم** با اول و شت مضمون و نام پادشاه و او
 مکه و در مضمون مضمون شده در زیر باشد و بطل است شمار دارد و آنرا

تاریخ هب خوانند **تفت** با اول مفتح پرده فتنگرت **بهار**
 اضطراب و یقاری و نیز در فرمکی معن سیاه روی و علامت
 نفس و آوازی که از مردم فریب براید وقت لام زدن و یا با
 آمدن دم از مردم و اسپر قوم **تفت** بکس اول چون
 بز اعظم در هیچ سلطان آید آنرا بر ماه گویند و این وضع قریب
 و باستمال جدید حریف را تیر ماه گویند هر چند که تیر ماه جنات
 از تحویل شمس است سلطان اما در ولایت باین معنی مصطلقند
تفت با اول مضموم و معنی دارد اول اصل و نیز بود دوم نوبت
 از بیماری باشد که نوعی مرغان را هم رسد خصوصاً کبوتران را
 و تازی ناگواریدن طعام باشد و آنرا هضم نیز خوانند **تفت**
 هضم اول و اول در کس هضم او کرده و در کز کرده آید **تفت** بکسر
 بیابان که رونده در آن بملاک بشود و آتیه جمع و صد رازب
 حرب هضم که گدل و حیران شدن **تفت** با اول مفتح و نیز هضم
 دو او غروف شش هضم دارد اول تنور را گویند و هم
 نوعی از سبب بود مانند جوشن که در هنگام جنگ پیوستند
 اما غیبی تنور را از تر از غیب جوشن بود سیوم جمله بود
 باشد چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لکی می
 خود به بند اندیجیم گوشت که در جنب آسمای سازند و چون آب
 تمندی در آن کوبند بر پرمای آسمای بخورد و اسباب کوش

در اول

در کوشن و کوشن و معنی زدن بود **تفت** **تفت** **تفت**
 در اندن شش با اول **تفت** نفع اول سکون دوم کس تبر
 و نیز **تفت** **تفت** نفع بخلیات حسن و خوب نمودن و بکسر
 نجات خندان که از انعام موسس **تفت** هضم و کوشید فراخ و خوشن
 و در آنکی **تفت** نفع مایه در مایه در مایه در مایه در مایه در مایه
 نام شهر معروف در حوالی مکه معظمه **تفت** بکسر اول و یای هضم
 و نفع جدول نیز خوانند **تفت** و در مایه در مایه در مایه در مایه
 خوانند **تفت** هضم اول و نفع دوم قبلیه و قلع بطرستان و
 بلده بوصل بن البصره و البجین **تفت** نفع اول و کسر دوم
 خسته کننده **تفت** نفع اول مکتور بار و رخت صورت باشد
 چون خوره آن بسیار است آنرا جمل خوره نام نهادند و موی
 آن جمل خوره باشد شخ آوزی از موده هرگز نیست ذوق
 جمل خوره است در خوردنش او بوزه **تفت** نفع دوم سندان
 زمین در تمام شمال سر حره می شود و آغاز آن بهار است
 و نیز آنکشت از وقت دستکی که در زمان کج اندازند و گیاه
 مقرر سوار و قیل چون در قبلیه سید سوار شوند و نیز استعمال
 دست در بوسیدن از خود کوشند و بجز بکس اول نوز مایه
 است و بجه خند کب نیز بنظر در آمده **تفت** نفع اول
 و لام شد و مفتح جامه بهشت و بر دیانی و از زرد

تفت با اول مفتح پرده فتنگرت بهار
 اضطراب و یقاری و نیز در فرمکی معن سیاه روی و علامت
 نفس و آوازی که از مردم فریب براید وقت لام زدن و یا با
 آمدن دم از مردم و اسپر قوم تفت بکس اول چون
 بز اعظم در هیچ سلطان آید آنرا بر ماه گویند و این وضع قریب
 و باستمال جدید حریف را تیر ماه گویند هر چند که تیر ماه جنات
 از تحویل شمس است سلطان اما در ولایت باین معنی مصطلقند
 تفت با اول مضموم و معنی دارد اول اصل و نیز بود دوم نوبت
 از بیماری باشد که نوعی مرغان را هم رسد خصوصاً کبوتران را
 و تازی ناگواریدن طعام باشد و آنرا هضم نیز خوانند تفت
 هضم اول و اول در کس هضم او کرده و در کز کرده آید تفت بکسر
 بیابان که رونده در آن بملاک بشود و آتیه جمع و صد رازب
 حرب هضم که گدل و حیران شدن تفت با اول مفتح و نیز هضم
 دو او غروف شش هضم دارد اول تنور را گویند و هم
 نوعی از سبب بود مانند جوشن که در هنگام جنگ پیوستند
 اما غیبی تنور را از تر از غیب جوشن بود سیوم جمله بود
 باشد چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لکی می
 خود به بند اندیجیم گوشت که در جنب آسمای سازند و چون آب
 تمندی در آن کوبند بر پرمای آسمای بخورد و اسباب کوش

مضموم هم کو چک را گویند و آنرا نیزه نیز گویند **با اول مضموم**
 منقوع خوش و زه باشد و خضه یعنی خوش خوشتر است آمده و این
 کلمه نیزه است که یونان گویند حکیم انوری فرماید **س**
 پنج ای بار خضه ای دلدار همه وفادار و هم چهار که در
خرز با اول و نماز مضموم و او بجهول فریبس و جان از خوش
 باشد شش نظمی فرماید **س** خوش منقوده فرو کوفت نیال
 و هل زن بر دبر تیره و دال **خرز** یعنی انگه در عطف و چون
 و پالان دیار کردن خرقه کند و خربان که معاش روزگار
 از کرا به خرب بود و بتاریش مکاری خوانند **خرز** که **خرز** که **خرز**
 و نیزه مردف یعنی جای خوشی و استراحت جبهه خضه
 اول و قیل بکسر یعنی خوش است در زبان بملوی **خرز**
 یعنی کاهل و فتح جان و دکان و کام زدن **خرز** یعنی اول
 و سکون رای جمله و نیزه رای میوه است سطر در از زرد
 و خرد هر آلتی که در از و سطر باشد **فصل دال** **دال** آن باشد
 که جمعی بسیر گشت بروند و هر کدام زری بدهند تا از آن
 سر انجام خوردنی کنند **سوز** یعنی دست کو نیز را گویند **سوز**
 با هر دو دال حقیق چهار معنی دارد اول مکر و فریب و هر دو
 باشد دوم تقاره و در هل و امثال آنرا گویند سیوم یعنی
 آواز آه چهارم کوب قلم را نامند و آن پنج مانندی

بود که در برابر قلمها از خوب و مسنگ و کل سازند و بر بالای
 آن خوب و ضرب زن را نهاده بچاقب قلمو بینه از **نزه**
دو یعنی کواچی باشد و آنرا در یوز نیز خوانند **جده** بکشم
 در یابی بغداد و کنایت از بیله و از این عباس علی مد
 منقول است که حق سبحانه و تعالی پنج جوی آب از یک چشم
 از چشمهای ابرشت بر مال همتر صبر ممل علیه السلام نهاد
 نوز ستاده یکی سیون که میان آن جهان و سر قد واقع شده است
 و دوم جیحون که کناره بلخ است و مشهور باب آموذوات که
 کوفه و در جلد بغداد میل مصر بود از خروچ پا جمع و ماهی و خونی بود
 و قران و جگر الود مقام ابراهیم و آنها را محله باستان بود
 و نیزه برکت در جهان بخوانند **دو** **دو** یعنی و کاف فارسی
 جای نفس آرد و در آنکه آنرا نیز خوانند و بنام نوزوم
 چار پا **دو** یعنی منزل در و در کاف جمع و با کاف فارسی است
 و در که که مملوک باشد و یعنی حضرت آمده **دو** **دو** که اول
 دیای بجهول و در اول نام کرمی است که از زمین برآید
 و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و نیزه
 جزئی است که را تبا که کند که آنرا تباژی ارضه و ایندی وی دیو
 نامند دوم نام کرمی است مسماه رنگ دراز که استخوان ندارد
 و چون بر حوضی پست باشد خون فاسد بکشد و آنرا زکوی در اول

در وقت باردی

فتر خوانند و در وقت باردی جوکنا من فصل اول از زرد بضم و کسر کوه و
 کوان و بالاترین بر جبهه زرد بضم و کسر کوه و بضم
 و کثیف دانند ازین فصل اول از زرد بضم و کسر کوه و بضم
 صفت خوانند اما در وقت باردی کشته زرد بر کشیدند اما بزمیانی
 به بستند خون و بختن را میان دیگر شد دال هاله با کوه
 و تخفیف دال هاله کی در کشتک که آب در وی است با کوه
 یا ای کشتک بزمیانی خوش و نا خوش روی است با کوه
 از خوش و نیز در اطباء علی است که حادث میشود در
 البته در ضعف بودت جمله مرصع و در آن وقت
 از اول وقت کشتک بزمیانی که بکوه اول مشش
 و تحت کردن فصل اول از زرد بضم و کسر کوه و بضم
 یعنی نیک جنبانیدن فصل اول از زرد بضم و کسر کوه و بضم
 بنوازند و از بیماری مضرب خوانند امیر خسرو راست
 در باب بار بار شد سحر و از برقم چون چکاند زرد
 سازند بضم و کسر کوه و بضم و کسر کوه و بضم
 که کس نداند که حق است یا باطل زرد بضم اول و نایه شده
 و جان و است خورد که زرد القاوس و بضم اول پرورنده
 و خوش و ننده آن بدان و ضیل طبع که به یکسان و در
 که بطلان خورد بد بند کوزنه الکشف زرد بضم خلاصه

در وقت

در وقت تازه و بکوه اول مشش یعنی در اول کلمه است که در
 محسن استعمال کنند کال همگی که در محلی کشتو تو باشد
 زعام و خاص آوازه زرد تو بر افلاک برود دوم قوی
 خوش باشد این هم نزدیک بضم نخست سیدم زادن را
 کونند و باین بضم بضم آمده چهارم فرزند باشد و زهران کجه
 و آنرا کونند و نند اعوام فرزند و اطفال زاده و زلا کونند
 و این نیز نزدیک است یعنی که قبل ازین مرقوم شد بضم
 کان را کونند حکیم از زرد گوید بیکان بعضی در کشته از
 جنگ تو از سوی زرد صد یک برود نقد از کان مشش
 کنار هر چیزی را کونند مانند زرد کربان و زرد صد زرد خوش
 زرد و نایه کسور بهار زرد بضم و کسر کوه و بضم
 دوم نام یکی از خوشی است از قاسم که کس کشتن بسیار است
 نوده داورا کوی زرد میگفته اند خوشی ک خطیب کید ای
 جام تو از جان تره در من نکه کن به زرد بزمیانی زرد
 خون بسیارش در کس سیدم و نایه است و زرد بکس طرح لری
 مده شد معنی از کز کین و نام زین علی بن مرا کس کجایی
 و بضم اول هم خوانند و نند بضم اول است که کز اهل هند
 جوار می خوانند بضم کوه در دم زرد بضم اول و نود دوم و سوم
 شماره سیاره که مطرب فلک است تا سیان بسکون با استعمال

ست و دیگر به طبع طولانی نویسد چون در هر دو صفت نظر کند
مشکل گشته یافته میشود بر اینجهت آنرا تشبیه بکشت دانند
سک اول که کاف شده و مقصود آنست که آب را در کشته فرمایند
نشاند و گویند خود و هر دو دم و درینار و در کشته بجا بکشد
و مویز که در دم و نمویی از بوی خوش **سک** آنرا کاف کرده اند
و حصص بالین **سک** بضم اول و غیره دوم ما خود از مساحت
و نیز تصنیف او **سک** با اول مقصود و ثانیاً مشدود و مخفف
و اخصای دارد و معنی دارد اول انگور باشد استخوانی
گوید که گواسته درش بخت دارند قطعه بود از درون
ناید دوم چیزی را گویند که شب بران گشته باشد
با اول و ثانیاً مقصود و آنجهار نامی مخفف ستوه است
که هر قوم شده با اول و ثانیاً مکسوره اظهار نامی بقیع لجام
و ستیزه آمده حکیم سنائی علیه السلام فرموده در سخاوت
چنانکه خواهی ده گنگ اندر معاملات **سک** بکاف
و ثانیاً مشدود و مقصود مخفف دارد اول زردی باشد و آن
ضد قلب است دوم آب عقیق را گویند که از آدمی بگذرد
حکیم سنائی آنرا **سک** بل بود بر دو سوی آب سوره
چون که شستی از وجه بل چه دره سیوم چیزی نیگو
و اعطای گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی را باینه خوانند

الحام

چهارم شش علم بنده پنج بجهت اصل آمده چنانچه پایه فرغ و گویند
سک با اول مقصود و ثانیاً مقصود و در جدول محلی گشته
مانند سبوس که لیب بویست مزاج و در سبوس گوی میزند
و آنرا اهل هند با گویند **سک** بضم و قیل بقیع سبیده **سک**
با اول مکسوره و ثانیاً مقصود بیون زده و با پای مقصود صورت
بود که در غایب که است در شست طبع از برش بران
و هر اسان باشد اینخسره و ثانیاً سینه صورتی این بران
بدر این برین از رویش بر بنهار و در بعضی فریاد گشته اند
که دیوی باشد که در خواب مردمان را فرود گیرد و آنرا **سک**
با کوس خوانند و بقیع سبیده نیز در بعضی فریاد گشته اند
مردم **سک** بضم اول پنج معنی دارد اول مردوست
دوم که سوخته باشد که بدان آتش زنه بگویند سوم
نام یکی از کتبی است و بر و برت بهرام بقیع سبیده
آمده و آنرا **سک** نیز گویند و در ولایت روم مردم
طالب علم را گویند **سک** بضم مع التثنيه بر آنچه در پانوشید
و نیز بقیع زعیل و سید طعام و سیدی که در زمان گشتند
و یکسر سنگ بزرگ **سک** بضم اول نقطه بقیع آب
آمنی و خلاصه هر چیزی و آنچه از چیزی بیرون کشیده
باشد **سک** بقیع آنچه کسی را بقیع می گویند و بکای دیگر

بیشتر از اهل هندوی گویند بضم سوزان کرده مشوه و حلقه
 زین و عین که کور کوشش کند و نیز میکان سستیرا گویند
بضم حلقی که راه دیانه را بسته کند و بفتح تین روز دهم از راه
 بهمن که آن روز جشن **مغانست** **ساده** چهار عقیق دارد اول
 مغر و سست دوم سحر گویند سوم بضم ایستاده بود حکیم
 اسدی فرماید **فلک** جو ایوانی شده زمین درو چوینست **بیکه**
 دارکان پیش ساده چاکر دار چهارم نام برک درخت است
 و درای که ز یاد بر بند و گمان بیاورد و سب آن سیاه است
 و آنرا **هندوی** تیره گویند **فصل نهم** بضم اول و کون
 دوم نام مردی که اورا **شیه بن عثمان** الحی می گفتند و کاید خانه
 کعبه مسلم است با و لا و او و جمل سینه که سکه انداخته است
 بر مردم و ابوشیبه الخدی نام صیاب است **فصل دهم** بضم
 بجم و کاف تازی مفتح که شمه باشد **بضم اول** و کون
 دوم پوسید که بضم یکم و فتح دوم پوسید که با و ج است
 است و در فارسی بفتح تین هر سیاه یا نی گویند سنگی
 است در نشان مسک وزن و قبل مدده سیاه مار یک
 که اهل هند پوسست خوانند و در فرنگی بنظر در آمده که در
 زمین مین کوبی است که از سر آن کوه آب بدو طرف
 می افتد و پیش از آنکه بزین رسد چرخ میگرد و دو شبه

حاصل

حاصل میشود و آن مرد و کونه است سیاه و سفید **بضم** بکسر
 شین بجه نکا با نان مشد فارسان بضم اول و کون تازی
 استعمال کنند **فصل دهم** با اول مفتح و بنام زده بضم حقی و بروت
 و بسیار نیز بود و اطلاق این لفظ بغير از شیره و بلنگ
 بر سب و در دیگر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده
 بر آید ببالا جو شتره بلنگ خروش آن یکی بجه بندی
بجه کت بفتح تین جریض شدن و حرص و در هر است
 بضم یکم و کسر دوم حرص و یکی ای که اهل هند تاسه خوانند
 در حلمات بکسر فشاط و تیزی حیوانه و حرص **بضم اول**
 بضم ش میخ در هر سه معنی بنشاه مترادف است که اصل **فصل**
 و دانه باشد چهارم بضم سینه حکیم سنائی فرماید از برای
 آنکه تا شاهی این شتره **بضم سینه** و صوره بیاره را
 بریان کن بجم مفتح من آمده مولوی معنوی فرماید که زرد
 کس نیار در کوشه و در کزیری او بگرد میسره ششم
 کشت کردن نه شطرنج بود و بضم اول کلمه است که در محل
 کوفت و کار است گویند **فصل نهم** بضم ساره است که سابق در باب
 رای ممله فصل شین موقوفه گشته و نیز پارچه است
 ناز که مخصوص اهل هند **فصل دهم** بضم و تخفیف دست انوسیه
 یعنی غلوه عطر مرکب که بر دست میوارند رفته پوسد و چینی

بضم زنگ سخن و زرد و موضع است از استان **صرد**
 بضم سر سینه و شام که بعضی سینه بند زبان و بضم در فارسی
 بضم صد لوح و جامه نیمه **صفوه** بضم نام مرغی است که در کاف
 سر سبز و هندش مولانا خوانند **صدمه** بضم زدن و کلامی است
 رسیدن و بکن بهم و اکنون **صفه** بضم دشت بخانه و جانی
 باند و زیر پوش زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان **نصیل**
انصاف و **نصحت** بضم یکم و سکون دوم آنکه از قول و طور و کلام
 او خوانند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندیده بود و کلام
نصیر بضم روزی نورش و بکسر یکم بضم
 نام یکی از سوره های قرآنی است و اسم سماوی حضرت یحیی
 صلا الله علیه و سلم **نفس** بضم و قبل بفتح نال بر و نیک و نیت
 و نجاست و عیب و چشم و سبکباری و نام رسیدن بزر
 مدحت **نصیر العین** بضم و نیت و بضم شعله آتش و بضم
 بار یک کار و قبل بکسر شنب کوردی و از کلام مراد می نیت
 و بیان **نصیب** بضم و بضم بر بی در آه کوه و بالای آه کوه رفیق
نصیب بای بنده **نصیب** بضم آستانه و خردین و بضم شکل رمل
 و بالضم نام مردی **نصیب** بضم خانه مجرمان چه غریب مردی است
 و زنی **نصیب** بضم اول و بکسوف نماید و بضم فی التیاب
 یعنی بونجه و من در اجل موضع سینه بعضی از مرغی بوی مشداده

نصیب بضم صورت آفتاب که در عارات نکا بارند
 و نقش کنند **نصیب** بضم عبارت از زماره میان دست
 چه شست معنی زار آمده **نصیب** بفتح تن در خدمت و کلامی
 که نام آباء و اجداد ران نکا همیشه باشد **نصیب** یا اول
 و نایه مضموم و و او همچون دو معنی دارد اول بکل یا قوت
 و مهارت و بزرگی بسیار باشد و آنرا تازی خدمت گویند
 دوم ده کوچک بود و آنرا کلامه نیز نامند و او بزرگ با اول
 کمتر بودست بره مشیر خواهد که در آن مشیر کند **نصیب**
النصیب بضم صاحب ساعت نزد اهل تخم عبارت
 از مناره پلیت که ساعت در آن روز بکصد آورند
 باشد **نصیب** بضم اهل تخم بر برجی را بکسرم کرده اند بر تاقی
 مرن چنانچه ده درجه در آخر اول نصیب زهره و از نوزده
 درجه اول نصیب عطارد ده درجه آخر نصیب زحل
 بر همین قیاس و ترتیب تا آخر حوت و این قسمت
 را وجوه خوانند **نصیب** بضم و نشد بکسوف و بضم اول
 بکسوف و زیاد جماعت مردم و سخن آندوه و کراما و بکسر
 که گشت و نبات را سوزد **نصیب** بضم خلوخانه نصاری
 که سر آن بلند باشد و بار یک صد اعم **نصیب** بضم سکنی
 در بیست المقدس که آن را صفحه ها گویند و سنگ برت

وای

عیب بکس اول و غیره تا از جمیع عیوب بفرماند و بکس
 زبان و کوهی از مردم و آب و مرغ **بغیر** و بغیر آنک
 و حاصل گشت و مانده و بکس بندگفتن و اجتناب کردن و در
 صراط مستقیم اندیشیدن خواندن کتاب ربانی و از **بغیر**
 سازگار و اما در کس و بکس بدست زنان که بعد از طلاق
 و بعد مردن شوهر در خانه می نشینیده شتر در هر چیزی
بغیر از زردن ندم و جنگ با حبیب و درستی کردن
 و بد خلق نمودن **بکس** اول مغفرت بفرموده و چیزی که بر سر
 پیچیده شود که از آن لغاموس **بکس** بغیر حضور کس و ریت شده
 که کم از آن الهام و در کشف است بغیر دست یاری نیست
 که بتاریش عقیق گویند و گفته اند که آن را نه درستی است **عقل**
 یکس اول و ظاهر هیچ شکر است عذاب بکس **بغیر** **بغیر**
 روز قیامت و بعبوس کننده و زین پوش **بغیر** با اول محرم
 البه و نادان و احمق **بکس** بدی و ستم و زنده **بغیر**
 زنیقتن و زنیقت شدن و بغیر بزرگترین چیزی که این ترمین
 چیزی و کمتر و نوار شتر و سحره و سپیدی پستان از آب
 و اول تاریخ **بکس** روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام و بکس
 و بکس و سحر و زنیقتی و خافی و عطف غفلت و زنی
 نا از موده و بغیر حضور و قبل **بغیر** و شکر و زنیقت و کس

دکار تا

دکار تا از موده **بغیر** و بغیر اندوه و بوشیده و بکس ایما
 و بیا و چاه و غیره و بغیر و شکر بکس **بغیر** با اول محرم
 و تالیث مغفرت با بکس کشیده و لام و اخفا تا بی غفلت گویند و از
 کلامه نیز خوانند و با اول بکس در هر چیزی چهارمین دارد و اول
 را گویند که متصل به این باشد دوم و ششم را خوانند که بی بی چینی
 سر رسید بود سیم آبی جاری در میان درختان چهارم پنج
 که از خوفت **بکس** دار و نیست تر شوی مرکب از شکر و
 غیره و کافور در هر حال گفت که سبای خوشبوی است که حوی را
 بوی خضاب **بکس** با اول مغفرت با بی زده و جسم عقیق
 سه مرتبه دارد اول یعنی کزنده و فراموش کرده دوم کلور
 بر زده بود سیم نوبتی از شکلیوت بزرگ سبای بر هر در باشد
 که در دم را بکس و هلاک سازد **بکس** با اول مغفرت با بی زده مردخام
 بی عقل را خوانند و با اول مغفرت و او و جمل و ششم در اول
 باشد که کوزه بنام جیان و مردمشا بد مشربک دارند تا زرد سیم
 از مردم بگیرند یا مردم طریق نذر دهند و در آن میان اندازند
 و دم انبار غله را گویند حکیم سنائی از موده **بغیر** زاری
 که گشت زار بود هر کس غلور غلور **بغیر** **بغیر**
 بکس باره بکس و کونست و مال و جز آن و و غله **بغیر** **بغیر**
 بغیر این نوزاد که از هر چیز و فضل و فضل **بغیر** **بغیر** **بغیر**

بخت زمانه بود مردم مردم
 ز جستن را گویند سیم محرم
 و نادان بود **بغیر** با اول
 مغفرت سبای زده کس **بغیر**
 اول ۳

و جای مرتفع و بلده است بخورستان و نام یکی از محلات بغداد
تقاله بفتح با پندنی کردن و باد صبا آمده و خط وام و جزا کبیر
 مامای زمان کردن یعنی حین ولادت بچه زمان بر دستش بگذرانند
 گویند و تقال بضم برابر و بر و **تفتش** بفتح تین مشهور میان مشهور
 و قای کلمه بضم و بفتح ریش کردن و غصه کردن سینه
قش سینه بضم اول مردی بود یعنی حلیه صندل حبه نمک و بفتح اله
 رئیس الصاری و صندل ایشان را گویند که آنرا القا موسی **قش**
 بفتح و تشدید او اندک شربت اندراج و نامندان و یک شکر کشان
 و نزدیک **قش** شسته نام صلاهی است و در مصطلح آنرا **قش**
 و استلال و قوام بول بدان کنند **قش** بضم نهایت و غایت بر شکر
 و نیز صبری را گویند **قش** شکر شور که با س که **قش** بضم و تشدید بیک
 دست در و فروزان و تخفیف هر چه کرد بینه و کوی که بچکان باز
 و بضم بیک و سکون دوم ما خوش و سخی و ریخ و با اول بفتح و با اول
 و اظهار با جبر و نام رضای باشد و یک شربت و با کاف با س که **قش**
 که بتا ریش عقد گویند و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن حمل که **قش**
قش با اول مضموم و او و معروضت است در اول و کسبه
 دوم طرز در و ریش بود سیوم یعنی کوسبته است هر دو طرف
 سرین **قش** با کاف تازی مضموم و در و صفت دارد اول
 الشدرا را گویند دوم حصه بود از پنج حصه فارسی که حکما

فضل الکاف

قش بلا اول هم تازی بفتح و بضم شکوه است و با اول و ثانی
 تحققت کسر بملکه **قش** و بضم **قش** اول یعنی از وزن و
 بسیار است و دوم **قش** بضم **قش** آمده **قش** بضم شکاف چربی
 در میان دو چیز یکی و دیگری بود چیزی از نیمه در محل از صفت
 اطلاق کنند و بجز کسب **قش** خلاص از علم **قش** این بود
 مشتق از قیلان بنویسند چه فیلان زبان یونان است
 گویند و معروف حکمت را خوانند و فلاسفه را فلسفین
 خوانند **قش** جمع **قش** است کار و نام بسیار را گویند **قش**
قش بضم کسر سه بار یا کار و کسر کشند و حرکان و حرکا
 که در ایام بود سه بار را **قش** بکسر اول شیشه که است
 لایق و ایضا اول **قش** شربت و صراحی و جام است که از
 لایق **قش** بکسر مشهور و جده و بضم اول **قش** بضم
 و کعبه و انداختن طریق فرجه بسیار است که طرف است
 که در کعبه رفته اند هر چه که بدوند آید از راستای خود
 نماز گیرند هر که جمله شمی شود آن چیز او را باشد و رسم هر
 آنست که کعبه را که در حلقه حاضر باشد مشت بدهد و کعبه
 آنکشت دو کعبه چهار کعبه بود آن فال گیران بملکه کشان
 باشد و از راستای خود شروع کنند هر که شمی شود آن
 قرآن از باشد **قش** بفتح کاف و سکون و طای مضموم اول

قش بضم کسر سه بار یا کار و کسر کشند و حرکان و حرکا که در ایام بود سه بار را قش بکسر اول شیشه که است لایق و ایضا اول قش شربت و صراحی و جام است که از لایق قش بکسر مشهور و جده و بضم اول قش بضم و کعبه و انداختن طریق فرجه بسیار است که طرف است که در کعبه رفته اند هر چه که بدوند آید از راستای خود نماز گیرند هر که جمله شمی شود آن چیز او را باشد و رسم هر آنست که کعبه را که در حلقه حاضر باشد مشت بدهد و کعبه آنکشت دو کعبه چهار کعبه بود آن فال گیران بملکه کشان باشد و از راستای خود شروع کنند هر که شمی شود آن قرآن از باشد قش بفتح کاف و سکون و طای مضموم اول

جای

فارس تمام فارس را به بزرگت منقسم است ساخته اند برین
 ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اسخر سوم کوره دار
 اب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد آترا خوره ششم کوره اند
 و بیغ اول بشان زده زمین را گویند که سیلاب آنرا کده باشد
 و در برید شهرستان آله و جمع آن کورست **کوره** بوزن هر
 یغ دوکان دنیا فی است که آنرا میخورند و با کاف فارسی منقسم
 مشهور و معروفست **کاف** با اول منقسم بشان زده و باقی منقسم
 و باقی منقسمی خانه محقر و تنگ و نام دیگر بود **کاف** با اول منقسم کلا
 اند و کتب را گویند حکیم خاقان زماید عنوان محوس
 و رسم در وی دست جنب اگر اسه در وی **کاف** یعنی خوشه
 نیم کوفته و آنچه در دانه باشد و یک و شش و پاره ترا و اول
 و خط را مانند دایره که بر دست نقش کرده باشد و بضم
 چیزی دراز و گرد و دامن بزرگ یعنی حاشیه پیرامین **کاف**
 با اول منقسم کناره رود **کاف** تازی و لام منقسم
 و اخفا و باقی منقسم در اول خساره را گویند امیر حسد
 سر زماید خنده که هم در نظیر بنده نمود صد دل بود جا
 کله انگنده نمود دوم نام شهر است که در حین مرد و دست
 حکیم اسدی گفته چنین هر یکی همچو شیر لیه کزین کرده
 تا بشهر کله سیوم هر رتبه که سوزن را در جامه فرود آرند

و بر آند کله گویند چهارم و یکدان بود و پنجم کز باشد و با اول منقسم
 کوناه و ناقص آله و با اول کسور بهم نام شهر است و در شهر
 بوده بار یک تو تنگ و سایر بان و کله با کاف فارسی منقسم
 مشهور و مخفف معروفست و با اول منقسم و نام زده مخفف
 و جمع دارد اول زلف باشد بجمع از زمان خواب که زماید
 ز حساس و مستکن کله چون آفتاب در شبله این شهر است
 تلمه و آن در دلهما را دوا دوم خوره بود و بشان زده و در آسمان یک
 گویند حکیم خاقان زماید **کاف** چون کله بنده و در آسمانی
 من چون منقش در تون کشید چشم شب بامای **کاف**
 با اول کسور و نام زده مخفف است و در اول معروفست
 دانه انکو را گویند که از خوشه جدا شده یعنی سوم دای که
 در میان دو کوه واقع شده باشد و از او در خانه نیز گویند **کاف**
 کسور و اظهار را گویند که **کاف** فارسی منقسم بشان زده
 در فرنگها معروفست که جسی از مار بزرگ باشد که زود از زبده
 از ماران دیگر بود و در بعضی از فرنگها نوشته اند که مارا بود که
 بر خط و حال که هم ترانه زماید که در زمین است این شهر
 مستحق امید که کفر مار را نمند ندر به حیاست این کار که در کمان
 ندر به حیاست آن کفر که از کزده مار و در ولایات و الملوک
 موش را نامند **کاف** تازی منقسم یعنی نمانده بود با اول منقسم

کاف

دو معنی دارد اول مخفف است گفت دوم مخفف گرفت و گویند
 و با اول که کتف را گویند **کتف** بازوی بزرگ را باشد اگر کسی
 که از آن رنگ زرد و سفید حاصل کند و با هم بدان از زرد و سفید
 خست کند نیز گویند و بنا بر این معنی خوانند **کتف** با کاف با این معنی
 معنی دارد اول کتف بادشمان باشد و از این نام نیز گویند دوم
 وقت بود این بر دو معنی را شیخ نفاقی ترتیب نظم نموده
 باین معنی در روز شاه شده بر سر کاه هر صبحگاه **سوم**
 بوقت باشد که زرد و زرد و امن الان در و یکد از زرد حکیم از زرد
 ایام تنوید شیمی از خیار و خرفه و تنوید یکد از زرد و زرد اندر کاه
 چهارم جمع را گویند چنانچه بکاه و یکد شام را فواقد حکیم بودی
 گفته بنده از مشوق خاندان که تو بر سر آتش است بیکد کاه
 پنج جای بود و این معنی بدون ترکیب الطلاق نماید مانند بارگاه
 از کاه که ششم نام ستاره جدی باشد **صل الام** که با اول معنی
 و اظهار ناراستی دارد اول شراب باشد دوم معنی بوی آلودگی
 نام شد است از ترکستان زبان و با معنی نام درخت است
 که از او را در انبار با جو خوانند و با اول معنی هر زرد و سفید
 که بر کوههای بلند آسمان کند و نهایت قوی و بزرگ و با اول
 نیز گویند و بنا بر این معنی خوانند با اول که در معنی دارد اول
 معنی و از این باشد هر گشته باشد دوم نام شهدی باشد از

زنگنه

زنگنه که در سر حدود و معنی است **کتف** با اول معنی سبزی باشد
 در آن که از زرد بر پشت کینه زرد بر آب و است و خرمین باز کنند از
 کواره نیز گویند خوانند که زرد و سفید با اول معنی دواد چنانچه
 بود که سیلاب کننده باشد و از او گویند که زرد و سفید **کتف** با اول
 و کون دوم آواز و آوازی که در وقت اضطراب باشد و صوت
 بر آید **کتف** اول و کثرت و رسا را گویند که بر سر جوی باشد
 و لب بالای آب بر فواید همان آن نموده تا به بند تا جوی
 نایبند بره کند حکیم نزاری فرموده بود زرد و سفید که در دست
 تا طبع یکد زرد و سفید و کاش **کتف** آب و خرمین را گویند **کتف**
 دو معنی دارد اول معنی چنانچه خوانند باشد حکیم سنائی که گفته
 فرموده یکد سفید و دو است را خوانند چنانچه در معنی را
 گفته دوم آلت تناسل را گویند همانک این نوع بود
 است که از زرد و سفید **کتف** اول در اصطلاح اطباء حکیم است
 که حادثه میشود در عضلات و جبه و عین و حاد
 میشود و اعصاب در وجه چنانچه که ممکن نیست صاحبش را
 تعقیب عین و خارج میشود و فحش و براق از یک طرف است
 او و شتر ماده که زرد و سفید شود و عصب ماده باشد
کتف با اول معنی و هر دو معنی معنی و ضعیف و لا
 گویند که از زرد و سفید **کتف** القاموس اللغوی والطیب

و نام دار و نیست مسلط معروف بقویا **بافتی** با الف و فتح
 بای موحده و فتح الحی و المله این نسبت بسوی جماعتی از کوفه
 است زیرا که جماعتی اینجا است اشتیاقی محض را مینویسند
بافتی بضم با و کسر بای موحده کسر کش و بلف مفرقه بی و بضم
 مفرقه و فتح بای موحده نام از اصحاب **بافتی** بکسرتین
 نیکوئی و نام مینه مشهوره بضم با و نشدید با و بر بضم
 زیبا و خوب نشد و بفتح اول و کسر تا ز روش **بافتی** بلف
 آنچه بدل چیزی بکشند و حوزب آنرا خوانند و نیز باره
 از چیزی **بافتی** بفتح اول و کسر ای جمله بضم باک و بیار و
 عیب و بفتشدید رای آنچه در خشک باشد **بافتی** بفتح اول و فتح
 منسوب به بادیم چه حوزب بادیمین را بروی گویند **بافتی**
 ستم کردن و معنی تن و بیاسیدن جراحت در میان کردن آن
بافتی بضم نوی از مشت ستم موی و قیل شسته و کوفت کابری
 گویند و قبل بضم منسوب به بخت است که بضم نام بادشاهی
 است جبار که پدرش نصر نام داشت که مادرش شتر عجمی را
 جفت ساخته بود و از آن نتیجه سلطه حاصل شد بختی گفتند
بافتی کنیت امای است و ز الفاموس چیست کز سیری اهل **بافتی**
 بضم اول و بلف مقصوره مفرده و بشارت **بافتی** کنیت امیر
 المومنین حسن رضی الله عنه **بافتی** بضم آئی منقطه

رای

رای جمله مکسور صواب جستن و قصد کردن و در رنگ کردن و
 طلب سزاوارترین و بهترین کردن از کاران عقلا و نظا
بافتی بفتح تین مع انشدید آرزو کردن و در و خ کوفت
 و توان و کتاب خواندن **بافتی** بضم با و بلف مقصوره بر ستر کای
 و ترسیدن از حق **بافتی** اول مضمون و او و جمل و دو مضمون در
 اول جابه باشد منسوب بشده تفر که در باب زای منقطه تفر
 نشد و کفن دوم کشتی را نامند و جابه عمید لویکی نظم نموده
 هر که بر درگاه او التجار است محسن این است از موه دریا که هر
 در توی نشست و توی با زای عجمی است و خست که بر
 کان و تلوی تیر و صفای زین و امثال آن نکشند و توی تیر
 بد و **بافتی** بضم اول و دوم بر ستر کار و نکا داشت و تفر بضم تیر
توانا با اول و دوم مضمون سسته کردن و تقصیر کردن **بافتی**
 با اول مکسور و ثانی ساکن در تیر که حق سبحانه را گویند **بافتی** در
 تابع و در اصطلاح اهل منطق جزو م تقصیر شطیه را گویند و نیز
 دو تقصیر جمله موصوفه و محمول است در شرط است و بر شرط مقدم
 و ثانی است **بافتی** بفتح تین و طای جمله شد و خوا میداد و نازیدن
 کوزنه الصرا **بافتی** بضم با و بلف مقصوره بزرگ کار و پیر و سید از جمله و این است
 کرده سفیان ثوری اند و نام کوهی است در طای که کافز تفر
 در قران در اینجا است و آنرا تفر اهل میکویند و نام برجی از

والم در عبادت و ریاضت بر حاده رسد مستقیم باشد **فقی** پیش از در زین امر **فصل الف**
فقی یعنی و بال مقصوره و شش خورش و نام در حق است و اولت کت آنها در مخرج زین است
طقی یعنی اول الزمه در کشتن و موجور با و جو کسین خون **طقی** یعنی در کشتن جلا و کشتن
فصل الف یعنی **فقی** که اول کت است از سر الی کوری و طبقا است از طبقات سبزه که عفتها
 در یک چشمین سح اجابت در کت و **فقی** و بال مقصوره بر بند کت و بر بند وای و با مرده و غیر الصا
 بر بند کت **فقی** یعنی و شکره را لی سحر و بال مقصوره نام می گویم فقی هم اول برستی که چهاره از کت
 سه حلقه الکیم و کت بیاضی وزن غزیزه **فقی** یعنی عین مصل و لام و اول کت که کت است
 حضرت امیر المؤمنین علی اکرم الله و بال لام کت نسبت طویله **فقی** یعنی و فقی اول کت که کت است
 خشک کت کت که کت است با کت نام قید الطریقین **فقی** یعنی و بال مقصوره است و جز
 کت کت و آخره و سر نام **فصل الف** یعنی **فقی** یعنی و کت ای و نام وضع است
 در و زین که آنرا وادی غنی گویند و یا راه و تپاه و نامید شدن
فقی یعنی یکم و کت اول مصله بره کت کت و در حراج است که کت
 و جاده ای خرد و با کت و کت خورس و بر و کت **فصل الف** **فقی**
 یعنی و بال مقصوره جوان و جوانه و یعنی جوان و اوج
فقی یعنی سبزه و خزان ملک و غنیمت یعنی مال که از
 کافران بستی آنان رسیده باشد و باز کشتن و بازن مجامعت کردن

و کت معروف **فقی** با اول مقنوع و نایب مند و کت معروف
 فو و کت و استن است **فقی** یعنی و تیر و بضم سو فار تیر
فصل الف **فقی** یعنی صفت از کت است و در اصطلاح الی
 حرکت معده است با دفع و غشیا **فقی** یعنی فقه سبزه و آن
 در و نفع است کافوری و مطوق در آر از زین فرق است لیکن در
 عرب هر چه مطوق دار باشد و سبزه قمری گویند **فقی** خواننده کتاب
 ضامنایا بحدوث الفاظ و با دای مخزن و وقف و ستاره
 و سیاهی که **فصل الف** **فقی** با اول مقنوع نام نویسد و آن
 در کت یا دت نام مخ را کت کت **فقی** یا کت یا کت یا کت
 غزیزه و زین کت و کت با کت تازی استعمال کت **فقی** با اول
 مقنوع نام مخ دارد اول میل و رغبت باشد دوم فتن بود سوم
 یعنی کران و تقبل آمده چهارم حمل بود و صاحب فزینک منظم
 بنظم آورده **فصل الف** **فقی** کازار است جنگ گویند

بالع و القدر
 و غیره
 الف طویله

والم

و الاملا در الاملا ن علی الکتابت بقال اعلیت علیه اهل الفان
 فصیحی تان و القائل منها علی و محمول کذا انما القائل **مستطبی**
 طلبا ملاکنده و استملا ه ساله الاملا و کذا انما القائل **مستطبی**
 با اول و نون یکسور و با می مجهول کومیندن در جا بر می کردن
 بلکه در هر تنه در سری و بالفت در از نیز نویسد و بکس و مشتبه
 رای امله رکبت که رکبذ را تب و طعام است **مستطبی** بقیه باز با
 و خطها **مستطبی** لضم آنها بر شش **مستطبی** بقیه حمل رویت **مستطبی** بقیه اول
 و کسور ال هله بس بسوی و و و بقیه اول جوش ای سیکوئید کسور
 فرما دکنده و بقیه اول هله فرما دکنده کرده باشد **مستطبی** بقیه اول
 معیه کسور است کنده یعنی نو پیدا کنده **مستطبی** بقیه اول
 الکشف و معنی ماس آنچه در فارسی معارفست محتاج به بیان
 و از جنرات مشهور تر است و در حال لغوی حین آنچه مختص الاملا
 نوشته **مستطبی** باز در کشته شده و بقیه بقیه هله یعنی جاسوس سبیلان
 جمع منتهی **مستطبی** کرفته و رونده و مشت کیرنده در کار **مستطبی** لضم
 کسور هله و بقیه نیم و کسور نیا کرده و شش **مستطبی** بقیه راه کشته نایه
 زینر هله بقیه نیم هله و **مستطبی** بکسور هله هله **مستطبی** کسور هله
 کرداننده **مستطبی** بقیه یکسور دوم آب شست و نیز بقیه انانیت و بقیه
 مقصوده و بکسور نام موضیت در که حمل تو تا از است **مستطبی** بقیه کسور

بجسم بودت نان عجم را که وید دست نان روم را قیصر و با کسان
 ترکستانرا خان خوانند **مستطبی** با اول معنوم و کات تازی و
 معنی دارد اول کشته باشد که در اصل کستی بوده چه کس
 یعنی کوفتن چون دو کس با هم تلاش میکنند تا دیگر از بین
 بگویند آنرا کس کشته رفت به تغیر السنه و در از نیز کشته
 دوم زنا رسته و آن در اصل کشته بوده بر خلاف کس **مستطبی**
 با کات تازی معنوی بتان زده و بویا بتان کس **مستطبی**
 کات و با می کسور میون را کونید **فصل اللام تازی**
 بازی کنده و غافل شوند و **مستطبی** بقیه و با لغت مقصوده و فون
 و آتش زبانه زنده **فصل الیم مستطبی** بقیه اول و کسور
 مملک پس روید رود و بقیه اول بشوای را کویسه
مستطبی بقیه اول الاملا کنده

والاملا

والاملا

والاملا

و بلند بهای **تقی** بضم اول و تبا یعنی نامش از مشهور در **عربی** مشهور
 یعنی اول و کسر اول همله نام بیلوانی که عرب بوده **فصل اول**
نور یعنی نور کاوی و ضیائی که نوشته کند و نوره نور است **تقی** با اول
 کسور و با ی مجهول پارسی صحیفه باشد بود حکیم سنائی علیه السلام
 فرموده بزم دارد و از برسان جوانان زانکه حق انکار آقا
 خواندند در حق صفت لکن چونت زید و عمر باشد کار ساز نیکو بد
 در بنی سبب حسرت نوم اول و نم الضیر اما بنی با ی تا ی و غم و غم
 مشهور است **تقی** پاک و بکر سکون قاف مخز استخوان و بیست و پنج **تقی**
 مشهور است رفتار در عبیده **تقی** یعنی نند و آنکه نند راست کند **تقی**
 بضم اول و کسر ثانی و غیر کسرتین صحیفه را گویند و آنرا بنی نیز
 گویند و بالف مقصود را زحای بجای رفتن و بقیه و کسرتوم
 نازیک و کسرتوم **تقی** من کفنده **تقی** بانوین مجتهدین صحیفه تین خواهد
 شوهر که بندی نند گویند و با غیر مشهور در عربی بکر ضیائی علیه السلام
 و مشهور است **فصل اول** یعنی اول و سکون دوم نامه و اشاره کاتب
 در سانه و الهام و کلام مخفی و کلام القیة الی غیره که در کتب کلامیه
تقی و بقیه بوسستن و بقیه یکم و کسرتوم و صیغه کرده شده **تقی** بضم اول
 و بالف مقصود و فاضل بر دانگشت میان و میان بهر شیخ **تقی** بضم اول
 و سکون ثانی و قاف مقصود و بالف مقصود استوار و محکم **فصل الهام**

تقی بضم اول و فیه دوم الف مقصود راه راست و راه نمودن و
 بقیه یکم و سکون دوم چاه و ای که جهت قریانه بکعبه فرستند **تقی**
 یعنی اول و ضم دوم عبارت از ماده است که ارتصال و انفصال بهر بیان
 و توسط او چشم متصف شود باین دو صفت **تقی** یعنی اول و ضم
 دارد اول بانفت در ی و بندوی یعنی است آمده چنانچه صحیفه
 سان الغیب فرماید **تقی** سلیه و کرات هوای مایه جز با ده چنانچه
 ماضی دوم کلمه باشد که جهت آقا هیدون از روی تمدد بر خود
 و تخوینت که **فصل الهام** **تقی** ذخیره صفت **تقی** بضم اول و بالف
 کوی یعنی میوه کوی و هزاره کوی هه انام یافت
 در روز و شب وقت منجی تار **تقی** تمام سوال **تقی**

که از کتب مشهور است



مقاله در اصلاح
تعارف و محبت

بنا بر قواعد اخلاق و آداب
و عفت و پاکیزگی

بسیار از سزاواران
کامی و نادمه

فایده بسیار است از کتب
مجلس به اطلاع الای

در این کتاب در این باب
بسیار از سزاواران
کامی و نادمه

شاید این کتاب
از مشرفان است

مراغبین اصل
با محبت و موافق

مقاله در اصلاح
تعارف و محبت

مقاله در اصلاح
تعارف و محبت

مقاله در اصلاح
تعارف و محبت

مقاله در اصلاح
تعارف و محبت

مقاله در اصلاح
تعارف و محبت



و تو کمال می خیزم غیر سیاحت کفایت بجای دست بر آسود و شیان در نظم و شکر از آن
فرنگی است بر نهاده بجای بر نهاده بجای بر نهاده بجای بر نهاده بجای بر نهاده بجای
لطفی شکر بر نهاده بجای بر نهاده بجای بر نهاده بجای بر نهاده بجای بر نهاده بجای
شده و بلسان اصل سائیر است جدا گانه با زبانیم تا اگر فضل و معاصر ما شکر جویند
کافی بفرمایند که در رساله تالیف نمایند اما این حکایت مرا دارند و از
چراغی برسانان آگاه در ساه باشند این است بر جرح و محمل شرح جز در سائیر
نیاسید بیخ تا ی زمان و با یاری کشیده و مگر این نقطه و ضمیر با یاری و کمال
در وقت سائیر یعنی بر این است که در مجامع و نهاده مرقوم است و همچنین باشد ولی
نقطه ای نیست بلکه این است که با خفا و کفران زبان آسمانی است حکایت در نامه
منوب بدین آمده فروهی بیکار هندی فرجاد سالا و کاللا و
نیاسید سانس چشم در جهت این بقدره گوید (که در بی کلا شونده نگو دان
و کالان و پرستید و در بندگی سالار) سمو در شرح بناس گوید (تپان
در راه خدا و پرستش و کم خوردن و در سائیرین خواب است و چنین کسی را
تاسید و بر تاسید گویند)
در فصل از ریاست غیر معلوم شد که هر تاسید یعنی مجامع و در تاسید هم زبان سائیر
فارس تاسید حکایت از زبان معلوم شود و بجهت است روزی بکفایت نام
سکر در اسب بیخ سب نقطه و مگر در وقت و دال کشیده و سب و از آن
فرود زدی گوید این سکر و نظر گویند یعنی سب بکفایت و اندیشه صفت اشارت در آن
نام دیگر بر این تفسیر از ترجمه سائیر اند که در سبند و تحت عبارت دستاری
نقل میسازد از سب در جهت را در نامه که در صفت طمائی شانی گوید
و سب فروهی که ناسی فرجاد سالتش و کالتش نامند و فقه فرزند
نامی را دی امیج همه ها مویند و سب در وقت سانس
چشم در جهت و توضیح این فقره گوید (و سب که در بی تاسید و بر تاسی

ش

دستان صوفیه

بنا

نیکویش و کشتی باشد و بر سر خودی او بود و سب را چون خدا جوی می آید و نه
خود در سب ساری گویند اسر و سب خدا جوی است که کجاری و کجاری و کجاری
کینی بر سب ساری فرود سب خدا جید و بخش چیزی آشکارا سازد و آزار جابری
اوست و درین دو کوه نشان بر تو بیان و ره بر بیان داده
حقیر گوید تحت این معلوم شد پاری صوفیه و حکمای قریب بر بیان بر تو بیان و غیر
میخیزند تا آنکه کمال مع بران سائیر او بود و صومیت و صفت و کینه است
پس آتش را که صبی صفت در بران آورده و صبی را صبی صفت است و سائیر
و با صبی سب است اگر چه صبی معقلب است بر سب آمده تا فهم
معمور و نام بکسوف و سب کسوف و ضمیر او و کسوف او و درای کشیده و کسوف
بسی در صبی و صبی فرود سبند و قول معقول نوشته شد
حقیر گوید این نقطه دستاری است نیز اندر نامه رسیده آمده فروهی سر سب در نام
و در و نام و جبر از نام را فصح آهسته سب مبرم گوید که در سب در نام
و در و نام و جبر از نام را به هم سبند در سب سب بر سب بر زبان در تحت آنچه بود
تا در آنرا سب در نام سبند و در سب صبی و صبی سبند را نیز در نام خوانند
و با کفایت در از خود که سب سبند آرزو جبر از نام گویند درین نشان و فرقه
در زبان داده است
زندان بیخ تا ی سب و کسوف و دال و با ی بحد کشیده درای قسرت
در بران یعنی بر جانوری آزار آید چون کاه و کوه سفید و سب آن
سب سب گویم این لفظ از لغت معلی دستاری است و سب آن سب است و سب
فرجاد سب و سب و کسوف را که کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف
یعنی بیخ سب کسوف را نوشته اند و این لفظ دستاری است درای آن کشور
و کسوف و کسوف

که در صبی و کسوف

ع
نام آورده باشد
بر آن خبر عیادت فرستاده
انگیزه ای است ماری
سجای مجای خطی نوشت
ناری است نزاری
نقد کف
شال شاه در سر نهاد
سجای کسبم در بر نهاد
خفا ن است
رکاز است ایان هم است
امروز سجای خط
ایمان از چینی فرود
سجای در این است یعنی
ایمان که کفر
کای ترسب کشته
سجید می کشد
ابوالفتح مالت ماله
منظم کرده مایه
عدل ارشده غایب
نام فتنه اول کلامی
الاصحیح ممالک
که در آن تاریخ نوشت
چون هم شرح کلام
باز هم سخن در آن بود
و بگوی می در می نام
یا به برانی تیب
می یافیات به
ص

آمده است سالک را با زاو و کاموسر اسما ناره رتبه کرده اند
فره بضم فا و واو و فتح ما و ا در کاف یعنی چه سر است مقابل
عرض مسلمان هم گوید سید و استبراه این بخواد تا و کونند و گوهر را فرود
خونند فافهم
بصیرت نام بیخ مای ناری و سکون و تقدیم رای قرشت برای تیز و الف توم
فرز در زشتی گوید نام فرشته است که رسالت بفرخ جوهر عمل است
فخصر نام بیخ فون و نسیط منور نام کلامی است رسالت بفرخ مای قوت این دو نام
بزیان اصل و سایر است در نام بر آید و اندر باره معنیات گوید سراج جلا
ما برند چنانکه بصیرت نام و فخصر نام هم گوید دارندگان دارند چنانکه بصیرت نام
نام دارند و پرورنده سخن ارج است و نیز نام پرورگار بر همان



مکتبہ اسلامیہ
کراچی
۱۳۶۵

مقدمہ الشرح

از امام مرزوقی کہ قبل از شروع
بشرح حماسہ طایبہ ذکر نمودہ است

۱۳۶۵

۱۳۶۵

